بهارستان علوم

ملاقطب





بهارستان علوم

ملاقطب



۱۱۱



بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

الحمد لله الذی خلق ما سواه بقدرته الکاملة ؛ واختار لصرف الاوقات
فی اثبات وحدته نخوا من الانام ؛ وامرهم بالطاعة والعبادة
لنیل المرام بقوله عزّ وجلّ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ
إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ؛ وانزل النور بهم بحکمته الشاملة وانطق السنتهم
بتلاوته لیهدیهم بالحقّ ویخرجهم من الظلام ؛ وکلّفهم بالتعلّم و
التعلیم حتّی فازوا بمعرفته تعالی فی یوم القیام ؛ بنصّ کلامه العزیز
لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا
إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ ؛ والصلوة والسلام علی خیر من ارسله
ورفع له المقام ؛ وآله واولاده الذین هم رؤسا اهل الاسلام

؛ سیّما ابن عمّه الذی وصیّه باذعان الملک العلّام ؛ لیستحقّ بعده
بالمجد والعزّ والاحترام ؛ واشار باطاعته وانقیاد امره وامر اولاده
کافّة الانام باحسن الکلام ؛ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ
أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ
فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ؛ اللّهمّ صلّ بحرمتک وسلّم بعزّتک
علیه وعلیهم السّلم **للمؤلّفه** ای ثنای تو بر همه واجب ؛

انت مطلوب کلّنا طالب ؛ لیس للخلق غیرک معبود ؛
کلّهم فان انک موجود ؛ رازق الخلق خالق الاشیاء ؛
کاشف الحقّ منزل الاسماء ؛ غافر الذنب قابل التوبه ؛
نزّهت ذاتک عن الشوبه ؛ احد فرد واجب التعظیم ؛
کردگار گناه بخش کریم ؛ صمد بی نیاز بنده نواز ؛
بی شریک و معالی م انباز ؛ صانع کارساز پست و بلند ؛
عاری از چه وصف از چه چند ؛ قاصر از مدح تو ذوی الافکار ؛
خیره از درک صنع تو ابصار ؛ در ثنای تو عقل دور اندیش ؛
معترف بر گناهکاری خویش ؛ لم یزل لایزال م بیچون ؛

٣

از گمان و قیاس بیرونی ٭ فایض الجود واهب النعمی ٭
بی شک و شبهه اقدم القدمی ٭ ازلت را بدایتی نبود ٭
ابدت را نهایتی نبود ٭ از وضیع و شریف و میر و وزیر ٭
تابع امر تو صغیر و کبیر ٭ هر کرا لطف تو شود هادی ٭
یابد اندر دو دهر آزادی ٭ فارغ از قید ما سواک شود ٭
از جمیع ذنوب پاک شود ٭ وانکه سر پیچد از اطاعت تو ٭
رو بگرداند از عبادت تو ٭ دور از راحت جنان باشد ٭
واصل نار بی امان باشد ٭ ما همه بندهٔ ضعیف توییم ٭
عاجز و بیکس و نحیف توییم ٭ مذنب و عاصی و سیه روزیم ٭
آتش افتاده ایم و میسوزیم ٭ گرچه افزون ز حد گنه کاریم ٭
چشم بر لطف بیحدت داریم ٭ درگذر از گناه بیحد ما ٭
منگر از لطف خویشتن بد ما ٭ که همه عاجز و پریشانیم ٭
مجرم و شرمسار و حیرانیم ٭ لایق ما اگرچه نیرانست ٭
لطف عام تو بیش از آنست ٭ آنچه ما میکنیم میدانی ٭
تو خودت مکن آنچه میدانی ٭ زیب افزای دفاتر خواطر

٤

منشیان عطارد نشان ٭ و زینت بخش صفایح قلوب محرران فصاحت
بیان ٭ انشا حمد محمود ودود و افشا شکر معبود فایض الجود است
که سواد و بیاض لیل و نهار را چون رشتهٔ سیاه و سفید بید قدرت
برهم تنیده و بمصداق تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ
فِي اللَّيْلِ در یکدیگر مرکب و بنقاط کواکب ثوابت و سیاره بر
صفحات زرکار انشا و مرقوم ساخته ٭ شام دیجور را بجهت
آسایش عباد بمصداق وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا و صبح پر نور را
بسبب حصول معاش دنیا و معاد مطابق نص وَجَعَلْنَا النَّهَارَ
مَعَاشًا ٭ بر کافهٔ انام مخلوق و بحجج ظاهره و دلایل باهره آناً فآناً
بالوان گوناگون و اطوار بوقلمون در نظر ناظران منظور میگردانند
تا بر اثبات صانعیت او حجتی ساطع و برهانی قاطع گشته لوازم
عبودیت او را بقدر مقدور بجای آورند پس در هر حالی از
احوال بر کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا لازم است که شکر منعم حقیقی را
بنهج کماهی معروض مقربان درگاه الهی گردانیده برات
نجات دارین از دیوان عدالت بنیان باز یافته و بجانب

جنّاتُ عَدْنٍ تجری من تحتها الانهار ؛ خراسنه لمؤلفه

ای بنده زحق مباد غافل گردی ؛ غافل ز خدا الخلق مایل گردی

دل پاک کن از کدورت نفسانی ؛ تا زود بکام خویش واصل گردی

فسبحانه ما اعظم شانه واعز سلطانه واجلّ برهانه

ولا اله غیره وله الحمد علی ما انعمنا هدایة الایقان فی

وحدانیته وله الشکر علی ما دلّنا بر غایة الایمان و

سلطانیته انه علی کل شیء قدیر وانا له مؤمنون وعن

غیره معرضون والیه راجعون وحلاوت مذاق

محدثان صادق البیان تجلیه درود سید عاقبت محمود ست

که مقصد و منشا ایجاد روزگار ؛ و مامن بندگان کنه کار است

قادر غفار وایزد جبار لوای رسالت در بارگاه ماسوی الله

گسترانیده ؛ منشور انّی لکم رسول امین از دو قرحمایلش

ریان ؛ وطغرای ولکن رسول الله وخاتم النبیین

از مرآت کمالش نمایان ؛ وصدای لا نبی بعدی بگوش

هوش هوشمندان ؛ وصیت اوفوا بعهدی در مقام امکان

بسمع جزو وکل رسانیده ؛ محرم خلوت سرای دنی فتدلی

متکی متکای قاب قوسین او ادنی ؛ مظهر آثار من یطع

الرسول فقد اطاع الله ؛ مطلع انوار قل ان کنتم تحبون

الله فاتبعونی یحببکم الله ؛ والد ماجد زهرا بتول ؛ صاحب

آیه وافی هدایه وما محمد الا رسول لمؤلفه باعث ایجاد عالم

بهترین انبیا ؛ زبده اولاد آدم شافع روز جزا ؛ هادی خلق

جهان آنکه خطابش آمده ؛ از حریم خاص همچون مصطفی مجتبی

مقصد کون و مکان یعنی شفیع المذنبین ؛ احمد مرسل حبیب الله

خیر المرسلین ؛ صلی الله علیه واله واولاده الی یوم الدین

وبصارت ابصار اولی الابصار ببصیرت تیقن خلافت حق و

عقیدت تحقق جانشینی مطلق شهباز بلند پرواز اوج علویت و

سبقت طراز اورنگ اولویت سروریست که بمصداق حدیث

انا وعلی من نور واحد ؛ قصب السبق توامی از روز ازل

باستوده احد لم یزل قبل از ظهور کون و مکان از میدان امکان

ربوده ؛ جامع الکمال فرقان ؛ سبب نزول هل اتی علی الانسان

جنات عدن تجری من تحتها الانهار ؛ خراسند لمؤلفه
ای بنده زحق مباد غافل گردی ؛ عاقل ز خدا الخلق مایل گردی
دل پاک کن از کدورت نفسانی ؛ تا زود بکام خویش واصل گردی
فسبحانه ما اعظم شانه واعز سلطانه واجل برهانه
ولا اله غیره وله الحمد علی ما انعمنا هدایة الایقان فی
وحدانیته وله الشکر علی ما دلنا برعایة الایمان و
سلطانیته انه علی کل شیء قدیر وانا له مومنون وعن
غیره معرضون والیه راجعون وحلاوت مذاق
محمدیان صادق البیان تجلیه درود سید عاقبت محمودیست
که مقصد و منشأ ایجاد روزگار ؛ وما من بندگان کنه کار را ما
قادر غفار و ایزد جبار لوای رسالت در بارگاه ماسوی الله
کسترانیده ؛ منشور انی لکم رسول امین از وفرمایش
ایان ؛ وطغرای ولکن رسول الله وخاتم النبیین
از مرآت کمالش نمایان ؛ وصدای لا نبی بعدی بگوش
هوش هوشمندان ؛ وصیت اوفوا بعهدی در مسامع امکان

بسمع جزو و کل رسانیده ؛ محرم خلوت سرای دنی فتدلی
متکی متکای قاب قوسین او ادنی ؛ مظهر آثار من یطع
الرسول فقد اطاع الله ؛ مطلع انوار قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله ؛ والد ماجد زهرا بتول ؛ صاحب
آیه وافی هدایه وما محمد الا رسول لمؤلفه باعث ایجاد عالم
بهترین انبیا ؛ زبده اولاد آدم شافع روز جزا ؛ هادی خلق
جهان انکه خطابش آمده ؛ از حریم خاص بچون مصطفی مجتبی
مقصد کون و مکان یعنی شفیع المذنبین ؛ احمد مرسل حبیب الله
خیر المرسلین ؛ صلی الله علیه واله واولاده الی یوم الدین
وبشارت ابصار اولی الابصار ببصیرت تیقن خلافت بحق
عقیدت تحقق جانشینی مطلق شهباز بلند پرواز اوج علویت
سبقت طراز اورنگ ولویت سروریت که بمصداق حدیث
انا وعلی من نور واحد ؛ قصب السبق تمامی از روز ازل
باستوده احد لم یزل قبل از ظهور کون و مکان از میدان امکان
ربوده ؛ جامع الکمال فرقان ؛ بسبب نزول هل اتی علی الانسان

عالم علوم لدنی خطیب منبر سلونی ٭ موصوف بوصف لا فتی
مخاطب بخطاب اَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسٰی ٭
تفسیر مضمون یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ٭ امیر المؤمنین و امام المتقین
و یعسوب الدین غالب کل غالب مطلوب کل طالب مظهر العجایب و
مظهر الغرایب علی بن ابی طالب ع لمؤلفه آنکه در معراج انکشتر ز پیغمبر
گرفت ٭ مصطفایش همچو جان خویشتن در بر گرفت ٭ جانشین
مصطفی چون بود از روز ازل ٭ شد ولی الله و از خیر البشر گرفت
٭ یافت از حق از شرافت قدرة الله او خطاب ٭ شاه مردان
حیدر صفدر علی عالیجناب ٭ و اولاد نامدار کامکار او که شرفا
غرفا مدینه طیبه علیه عالیه سنیه ٭ و عرفا آیه کریمه اِنَّ الَّذِینَ
آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ اُولٰئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ ٭ و در صدف
کرامت و دری مضیئ سما امامت اند **نظم** اولاد رسول
هاشمی ایشانند ٭ سبحان الله چه قوم عالیشانند ٭ بر عرش برین
نوشته کایشان بر فرش ٭ سلطان سریر رحمت و برهانند ٭
صَلَواتُ اللّٰهِ وَ سَلامُهُ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِینَ **اَمّا بَعْدُ**

ضمایر ارباب الباب ٭ و سالکان طریق سنت و کتاب ٭
و اوستادان ماهر موقر ٭ و شاگردان پاکیزه گوهر خجسته مخفی
نماناد که معرفت خالق بی ضنت و واهب بی منت تعالی شانه
بر هر فردی از افراد واجبست سیما بر عقلا که در تحصیل معرفت
کردگار کوشیده خود را بصفات مرغوبه ممتاز سازند چه
فرقی فیما بین انسان و سایر مخلوقات نیست الا بادراک
معقول و حصول عرفان صفات یزدان جل اسمه پس معرفت
او عقلا واجب و در کافی از سند المؤمنین و ثقة المتقین
محمد بن یعقوب بن اسحق کلینی رحمه الله بسند معتبر از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که طَلَبُ
الْعِلْمِ فَرِیضَةٌ عَلٰی کُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ اَلا وَ اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ
بُغاةَ الْعِلْمِ و نیز از همان حضرت ع منقولست که اُطْلُبُوا
الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ اِلَی اللَّحْدِ و در همان کتاب از حضرت امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب ع منقولست که اَیُّهَا النّاسُ
اِعْلَمُوا اَنَّ کَمالَ الدِّینِ طَلَبُ الْعِلْمِ وَ الْعَمَلُ بِهِ اَلا وَ اِنَّ

طلب العلم اوجب علیکم من طلب المال ان المال
مقسوم مضمون لکم قد قسمه عادل بینکم وضمنه و
سیفی لکم والعلم مخزون عند اهله وقد امرتم
بطلبه من اهله فاطلبوه ونیز در همان کتاب از حضرت
اباعبدالله ع مرویست که تفقهوا فی الدین فانه من لم
یتفقه منکم فی الدین فهو اعرابی ان الله تعالی یقول
فی کتابه لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا
رجعوا الیهم لعلهم یحذرون ونیز از همان جناب صح
منقولست که علیکم بالتفقه فی دین الله ولاتکونوا
اعرابا فانه من لم یتفقه فی دین الله لم ینظر الله
الیه یوم القیمة ولم یزک له عملا وهمچنین آیات واحادیث
وارده بر وجوب طلب علم بسیار و فضیلت بیشمار ذکر نموده اند
که گنجایش آنها درین رساله متعذر و حصول آن بدون
تعلم و تعلیم امریست محال مگر بر کسانی که خالق از سایر
مخلوق ممتاز ساخته حله کرامت بر قامت ایشان دوخته باشد

اعرابیا

بنا علیه لابدست از قواعد و قوانین چندی که با دراک آن ادراک ما
فوق آن تواند شد و قواعد علومی که متعلمین را ضرور و از تعلم آن
چاره نیست در کتب همان فن مختصر و مبسوط بسیار است که
متعلمین مبتدی را بجهة عدم قوت فایده چندانی مترتب نمیشود
لهذا در زمان مسرت اوانی که مسند پادشاهی و بختیاری
و سریر حشمت و تاجداری در ممالک شیعه بوجود شریف فایض
الجود اعلیحضرت کیوان رفعت مریخ صولت قمر طلعت مهر سپهر
پادشاهی مجموعه لطف نامتناهی آلهی نواب کامیاب
سپهر رکاب شهسوار گردون اقتدار مالک رقاب افتخار
پادشاهان والاتبار روزگار ملاذ و معاد شهریاران عظیم الاقتدار
عرصه گیرودار ارزنده گوهر صدف دریای اصالت فروزنده
اختر سمای جلالت قدوه دودمان مصطفوی زبده دودمان
خاندان مرتضوی ماحی مذاهب مخالف محیی مراسم
مؤالف سمی خامس آل عبا مروج ملت غرای بیضا
ضیا خلاصه اعاظم السلاطین نقاوه اماجد الملوک و

ابهت

الخواقین ظلّ الله فی الارضین قهرمان الماء والطین نظم

شه نیک اطوار بیدار بخت ∴ برازنده تاج و طومار و تخت

مه مطلعین اعظم نیّرین ∴ شه مشرقین شاه سلطان حسین

خلّد الله تعالی ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین برّه وعدله و
احسانه آراسته و از میمنت شریعت پروری بندگان
ذیشان سموّ المکان عالیحضرت سیادت منقبت نزکی طویّت
مقدس طینت ملک خصلت فلک رفعت سیادت و صدارت
و فضیلت و شریعت پناه نجابت و شرافت و اصالت و
هدایت و حقایق و معارف آگاه جامع المعقول والمنقول حاوی
الفروع والاصول مبیّن الحلال والحرام مربّی الافاضل الاماجد
الکرام نوّاب مستطاب معلّی القاب مبادی آداب عین اعیان
انسان بلکه انسان عین عمده اولاد خیر المرسلین زبده
احفاد حضرت امیر المؤمنین سمیّ خامس ائمه طاهرین
باقر علوم دین مبین صدر الاسلام والمسلمین والانام
عالیجاهی میرزائی میرزا محمد باقر الحسنی الحسینی ضاعف الله تعالی

فی الدارین قدره ورفع فی العالمین درجته مراتب اهل فضل و
کمال یوماً فیوماً در ترقّی و تزاید و زنگ جهل و نادانی از مرآت
قلوب عالمیان بصیقل تربیتش پیراسته بود بخاطر فاتر
مذنب قاصر گمنام بیابان سرگردانی کوچه گرد بادیهٔ
پریشانی العبد الجانی محمد تقی المدعو بملا قطب الطالقانی
غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه خطور نمود که با وجود
تشتّت بال و تکدّر احوال رساله تالیف نماید که مشتمل باشد
بر قواعد بعضی علوم ضروری تا متعلّمین مبتدی را سبب تبصّر
دارین و این مذنب حزین را باعث نجات و تذکّر نشاتین
گشته ثواب آن بروزگار فرخنده آثار نوّاب کامیاب عاید
گردد اگرچه در صدد امور چنینی درآمدن خالی از اشکالی نه
و حقیر نیز خود را قابل آن نمیداند چراکه مثلی است مشهور
انجا که عقاب پر بریزد ∴ از پشهٔ لاغری چه خیزد نهایت
از اختلال احوال عزیمت این خیال را استقبال نموده عراضهٔ
جئنا ببضاعة مزجاة در بازار جوهریان بر رسم من تشبّه

بقوم فهو منهم • در آورده از مستعان ودود و معبود فایض
الجود استمداد نموده قدم جرئت در میدان این امر عظیم نهاده

نظم قدم نهاده درین کار و نصرت خود را • ز حق واحد
موجود سایل و داعیست •

توقع از نکته سنجان بازار
معانی • و صرافان دار العیار سخن دانی • و عربی و فارسی
فهمان کامل • و قاعده و قانون دانان قابل • انکه چون
دیده بصارت بمطالعه این اوراق مملو از خطا و نسیان
که جبلی انسان است کشایند نظر عاطفت دران نکریسته
بمصداق ان الانسان یساوق السهو والنسیان
هر کونه خلل و نقصانی که منظور کردد بقلم عفو در تصحیح آن
کوشیده این مهجور را بنکات نا محصور مجبور نفرمایند

نظم من تقدر وسع جویم مدعی • لیس للانسان الا ما سعی
• من معترفم که کار من جمله خطاست • معذورم از
انکه بر بشر سهو رواست • ای خواجه اکر توان باصلاح
بکوش • در عیب نظر مکن که بی عیب خداست •

از الطاف عمیم حضرت کریم عمت نواله مستدعیست که تدبیر مطابق
تقدیر دستکیر خیر کشته در اجل مدتی بعون عنایت او بانجام رسد
رب اشرح لی صدری • ویسر لی امری • واحلل عقدة
من لسانی یفقهوا قولی • و مرتب ساخت بر مقدمه و سه باب
و خاتمه و ببهارستان علوم موسوم کردانید والله الموفق و
المعین مقدمه در صفت عالم و حق عالم و شروط معلم و متعلم
و قواعد قرات کلام الله باب اول در قواعد علم صرف باب
دویم در قواعد علم نحو باب سیم در قواعد علم منطق خاتمه
در اشیا متفرقه مقدمه مرتبه است بر چهار فصل فصل
اول در صفت عالم و او را صفات بسیار است بالجمله انکه در کتاب
از حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلم مرویست که
للعالم ثلث علامات العلم والحلم والصمت یعنی از برای
عالم سه علامت است اول علم و مراد از او علم باحکام دین مبین
و واجبات و سنن شرایع حضرت خیر المرسلین و ائمه طاهرین صلوات
الله علیهم اجمعین و تفسیر آیات کلام الله مبین است چنانکه کفته اند

نظم علم دین فقهست و تفسیر و حدیث ٭ هر که جوید غیر ازین گردد
خبیث **دویم** حلم یعنی بردبار و خلیق و خاضع و خاشع بودن و عجب
و کبر نداشتن و با ضعفا و زیردستان بمراعات سلوک کردن
و رعایت اهل علم نمودن چه در حدیث وارد گشته که روزی حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در زمان خلافت خود
در کوچه از کوچهای کوفه میگذشت زنی را دید سبوی آب بر
دوش و مینالید و میگفت یا احکم الحاکمین حکم کن میان من
و علی بن ابی طالب چون آنحضرت استماع سخن آن زن نمود
نزدیک او آمده سؤال داشت که ترا از علی بن ابی طالب
چه شکایت است آن زن حضرت امیر را نشناخت گفت ای جوان
مرا شوهر نیست و علی بن ابی طالب او را بجایی فرستاده و من
باین حالت افتاده ام که باید هر روز این سبوی آب را بر دوش
گرفته بخانه رسانم حضرت امیر علیه السلام سبوی آب را از آن
زن گرفته بر کتف مبارک خود نهاد و بخانه آن زن رسانیده
با او گفت مقرر فرما که تا آمدن شوهرت از سفر هر روزه بیایم

و مهمات ترا فیصل دهم از اتفاقات جمعی شیعیان میگذشتند مشاهده
آنحال نموده با آن زن توبیخ و سرزنش آغاز نهادند که ای کور
دل کور باطن مگر علی بن ابی طالب علیه السلام را نمیشناسی که با
وی این قسم بی ادبی و گستاخی مینمایی چون آن زن دانست
که آنجوان علی بن ابی طالب علیه السلام است در قدم او افتاده
شروع در معذرت نمود آنحضرت فرمود که ای زن تو چه عذر
می طلبی بر ماست استعذار نه بر شما و همچنین از بعضی حضرات
امثال این حرکات صادر گشته پس می باید عالم نیز صاحب
این خصال باشد زیرا که علما ورثه انبیا اند و میراث پیغمبر
از ایشان مگر علم را **سیم** صمت است یعنی خاموشی پس باید
عالم در مجالس و محافل بتأنی و تأمل مکالمه نماید و هرزه
گوی نباشد و حرف بی فایده نگوید بواسطه آنکه هرزه گویی
و حرف بی فایده گفتن گاهی باعث مفاسد عظیمه میشود چنانکه
افضل المتاخرین شیخ بهاء الدین علیه الرحمه فرموده **نظم**
صمت عادت کن که از یک گفتنک ٭ میشود زنار تو تحت الحنک

وتا مسئول نشود جواب نگوید مگر بضرورت مثلاً در جایی
بدعتی بظهور رسد و عالمی در آنجا باشد بر وی لازم است
که علم خود را جاری سازد و در کافی مذکور است که اذا ظهرت
البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه
لعنة الله **فصل دویم** در حق عالم و حقوق او نیز بسیار است
از جمله رعایت او و حمایت او و صداقت و اخلاص و اختصاص
با او و عمل بقول او و تصدیق او در امور دین و امر بمعروف
و نهی از منکر است و از حقوق عالم آنکه چون داخل شوی
بمجلسی که جمعی باشند و عالمی نیز در آنجا باشد سلام کنی اولاً
بر همگی و بعد از آن مخصوص فرمایی عالم را بتسلیمات و تحیات و
تواضعات و در خدمت او باادب نشینی و بسیار با او حرف نزنی
و پشت با او نکنی و در عقب او ننشینی و بچشم غمازی نکنی و بدست
اشاره ننمایی و فلان چنین و فلان چنان گفت بجهت تحقیر و
تکسیر او نگویی و غیر را بر او تفضیل جایز نداری و آنچه لازمهٔ
اعزاز و اکرام و احترام باشد با او بعمل آوری و در رضاجویی

او را لازم دانی و در امور دین محتاج علیه خود را از روی مصداق
فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون مسئول داری
و در حدیث او را از جمیع مردمان احق و الیق شماری و او را بطول
صحبت او آزرده خاطر نسازی و در حدیث وارد است که مثل
عالم مثل نخله است منتظر باش تا چیزی از او ساقط شود و عالم
ستون دین است و هر وقتی که یکی از علما را وفات میرسد
خرابی در دین بهم میرسد بنحوی که هیچ شیئ نمیتواند او را معمور
و مسدود سازد و از این واقعه شیطان علیه اللعنة و النیران
خوشنود و فرحناک و با تبعه خود مشغول عشرت و شادی میگردد
و فضیلت عالم بر عابد مثل فضیلت ماه شب چهارده است
بر سایر ستارگان و عالم در هر حالتی که بوده باشد عبادتست
و کسی را که خدا و رسول و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین بر
جمیع خلایق ترجیح داده باشند چگونه می تواند شد که کسی غیر را
بر او تفضیل جایز دارد نهایت جمعی هستند در ظاهر مثل میش بی
آزارند و در باطن گرگ مردم خوار و اکثر اوقات حرکات

او کی را

چندی از ایشان صادر میشود که العیاذ بالله اما مادام که خلاف
آداب ایشان شرعاً ثابت نشده باشد بمحض گمان و قول
مفسد ان عمل نباید نمود که اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ وارد است
فصل سیم در شروط معلم و متعلم و آنها نیز بسیار است
اما خوفاً للاطاله بده شرط اکتفا میشود پنج از معلم و پنج از متعلم
اما پنج شرط معلم اول آنکه چون پدر مهربان باشد چه نسبت
او بمتعلم نسبت پدران حقیقی است از قبیل پدران ائمه اطهار
علیهم السلم و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده اَنا لَکُمْ مِثْلُ الْوالِدِ لِوَلَدِهِ دویم آنکه آنچه لازمه سعی
و اهتمام باشد در تعلیم و تادیب و تربیت بعمل آورد و ترغیب
نماید او را بتلاوت کلام الله و احادیث حضرات ائمه معصومین
و حب ایشان و رسوخ اعتقاد در دین و افعال حسنه و
اعمال مستحسنه و جمیع عبادات جنانی و ارکانی سیم آنکه
منظور او خالصاً لوجه الله باشد نه درم و دینار چندی که از
دونان لئیم طبع دنیا پرست عاید گردد زیرا که در تعلیم ثواب

و او را از مناهی و ملاهی ممنوع سازد

بسیار و فضیلت بیشمار از ائمه اخیار نقل شده و ثواب تعلیم را
ده جزو دانسته اند نه جزو از معلم و یک جزو از متعلم است
پس کدام بی نوری باشد که درم و دیناری چند را بر آخرت
ترجیح دهد چهارم آنکه تعلیم بقدر فهم متعلم نماید نه آنکه تکلیف ما
لا یطاق کند زیرا که در کلام مجید وارد است که لا یُکَلِّفُ اللهُ
نَفْساً اِلّا وُسْعَها و از جناب مصطفوی صلی الله علیه و آله
و سلم منقول است که کَلِّمُوا النّاسَ عَلی قَدْرِ عُقُولِهِم پنجم
آنکه با متعلم بمدارا و مواسات سلوک نماید زیرا که درشتی
بسیار موجب جرئت و خیرگی متعلم میشود و در حکایت موسی
علی نبینا و علیه السلم و فرعون ملعون حق سبحانه تعالی خطاب
فرموده که اِذْهَبا اِلی فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغی فَقُولا لَهُ قَوْلاً
لَیِّناً و نرمی و لینت متعلم را راغب و ساعی میکند اما نرمی
بقدری باید که متعلم نفرت نداشته باشد نه بحدی که از
اطاعت بیرون رود و در این کلام محتاج بدلیل نیست
اما آن پنج شرط متعلم اول ازاله نقص است از اخلاق

رویه و رزایل چه تا وقتی که مرآت سینه را از زنگ خصال
ذمیمه مصفا نسازد قابل تجلی صور علمیه و لایق فیضان فیوضات
الهیه نگردد **دویم** آنکه جمیع همّ خود را مصروف طلب علم نماید
و دو دل نباشد چنانکه در کلام مبین وارد است که ما
جَعَلَ اللّهُ لِرَجُلٍ مِن قَلبَینِ فی جَوفِه مگر از کسانی باشد
که در حق ایشان وارد گشته رِجالٌ لا تُلهیهِم تِجارَةٌ وَلا
بَیعٌ عَن ذِکرِ الله **سیوم** یکجهت بودن اوست با معلم و خود را
صدیق او شمردن از روی اخلاص و متولی خدمات و متحمل
مؤنه و معونه او شدن و در قضاء ما یحتاج او مساعی بودن و
متابعت او در جمیع امور شرعیه و واجبات و سنن مطابق
مذهب اثنی عشریه نمودن **چهارم** در اثنای تعلیم محاذی
دو دست معلم نشستن بدو زانو در کمال ادب و باید که
اقل فاصله فیما بینهما بقدر طول کمانی باشد و هرچند
ادب و دورتر نشیند ثوابش بیشتر است بلکه رعایت
معلم زیاده بر والدین باید نمود زیرا که ایشان باعث حیات

فانی و معلم سبب بقا جاودانیست **پنجم** آنکه چون از تعلیم
فارغ شود برخیزد و تواضع کند و بجهت معلم و والدین طلب
آمرزش نماید و در حدیث وارد است که در اثنای تعلیم
جمعی ملائکه نزول فرموده در مدرس حاضر میشوند و استفاده
و استغفار مینمایند چون از تعلیم فارغ میشوند ملائکه عروج می
فرمایند و در وقتی که متعلم تواضع کند ملائکه خوشنود گشته
میگویند خداوندا توفیقاتش را زیاده گردان ع زهی سعادتمندی
که باندک مایه نقد آرزوی دو جهانی بکف آورده بسبب ترک
تکبر و فعل تواضع مستوجب رحمت یزدانی گردد و شایست
که غلامان و غلامزادگان حضرت امیر المؤمنین و ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین در مراعات ارباب علم و فضل و معلمین
نهایت اهتمام بجای می آورند چه احتیاج باز دواج این
کلمات خواهند داشت **فصل چهارم** در قواعد قرائت
کلام الله **چون** مدار تکالیف شرعیه ملیه احمدیه علیه و آله الف
الف التحیه بر کلام مجید و فرقان حمید است و آیات و احادیث

بسیار در ترتیل آن وارد است لهذا در مقدمه بذکر قواعد آن
اشتغال می‌نماید بایدانست که بر هر کسی واجب است که بقدر
مقدور سعی و اهتمام در قرائت قرآن نماید و ثواب بسیار
در آنست و در حدیث وارد است که بعدد هر یک حرف که از قرآن
تلاوت شود ده سیئه محو و ده حسنه ثبت میگردد و از جمعی
خلاف کرده اند که آیا ثواب تلاوت در تند و بسیار خواندن
بیشتر است یا بتأنی و هر یک شقی را ترجیح داده اند اما تمثیل
آنکه تند و بسیار خواندن مثل آنست که شخصی هر روز چیزی
قلیل در راه خدا خیرات کند و بتأنی مثل آنست که هر چند روز
یا چند ماه یا چند سال چیز بسیار تحفه مرغوبی در راه خدا صرف
سازد و لطف این کلام ظاهر است و از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام منقولست که قرآن خزینه خداست و
آیات آن تحفه‌ها است که در او است آیا دوست میداری
که گشوده باشد بر تو خزینه و نه بینی آنچه در او است و بهره
از وی نداشته باشی و مرویست که شخصی از درد سینه

شکایت بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نمود آنحضرت
فرمود قرآن بخوان زیرا که خدای تبارک و تعالی خود فرموده
وشفاء لما فی الصدور و قرائت کننده باید ترتیل نماید چنانکه
حق سبحانه تعالی فرموده ورتل القرآن ترتیلا و لحن نکند
و مغشوش نخواند و در کافی در کتاب فضل قرآن مذکور است
که ما ضرب رجل القرآن بعضها ببعض الا وقد کفر و
بصوت حسن بخواند و مراد بصوت حسن آنست که مثل شعر
آهنگ نباشد و از قبیل ریک از هم نپاشد ولیکن بنحوی باشد
که هر کس را محزون سازد و در حدیث وارد است که قرآن
بحزن نازل گشته پس بخوانید او را بحزن و باید که اخراج حروف
از مخارج کند و صفات و قواعد آن را داند و چون مؤلفات
بسیار در آن هست حقیر را منظور رسر رشته ایست که جهة
متعلمین مبتدی بعضی از قواعد که دانستن آن ضرور است
بدون اطناب باختصار بیان نماید بدانکه حروف هجا که عبارت
از الف تا یا است بیست و هشت حرف است و زیاده نیز

گفته اند و مخارج آنها بقول اصح هفده است ۱ ابتدای حلق است و
آن مخرج همزه و ها است ۲ میان حلق است و آن مخرج عین و
حا است ۳ آخر حلق است و آن مخرج غین و خا است ۴
اول زبانست با آنچه برابر اوست از حنک بالا و آن مخرج قاف
است ۵ بیخ زبانست با آنچه برابر اوست از حنک بالا و آن
مخرج کاف است بعد از مخرج قاف باندک فاصله ۶ میان زبانست
با آنچه برابر اوست از کام بالا و آن مخرج جیم و شین و یا
غیر ممدوده است ۷ کناره سر زبانست که آنرا حافه گویند
از جانب چپ یا راست با آنچه برابر اوست از دندانهایی
که با آسیا مشهور است و آن مخرج ضاد معجمه است ۸ آخر
زبانست با آنچه برابر اوست از بیخ دندانهای بالا و آن
مخرج لام است ۹ سر زبانست نزدیک مخرج لام و آن
مخرج نون است ۱۰ نیز سر زبانست بعد از مخرج نون باندک
فاصله با آنچه محاذی اوست از بیخ دندانهای بالا و آن مخرج را
مهمله است ۱۱ نیز سر زبانست با بیخ دندانهای پیش بالا

و آن مخرج طا مؤلفه و دال مهمله و تا منقوطه است ۱۲ نیز سر زبانست
با سر دو دندان پیش بالا و آن مخرج ذال معجمه و ظا
مؤلفه و ثا مثلثه است ۱۳ نیز سر زبانست با سر دو دندان
پیش زیرین و آن مخرج سین و صاد مهملتین و زا معجمه است
۱۴ سر دو دندان پیش بالا با میان لب زیرین و آن
مخرج فا است ۱۵ میان دو لب است و آن مخرج با و میم
و واو غیر ممدوده است امّا با از تری لب و میم از بیرون
لب و واو از تنگی لب بهم رسد ۱۶ هوای فضای دهن است
و آن مخرج الف و واو و یا ممدوده است ۱۷ خیشوم یعنی
سوراخ بینی که غنّه دران میشود و آن مخرج میم و نون است
در حالت ادغام و اخفا با غنّه **صفاتها** حروف فحثه
شخص سکت موصوفند بهمس و غیر این ده حرف همه موصوفند
بجهر و حروف اجد قط بکت موصوفند بشدّت و حروف
لم نرع موصوفند بوسط شدت و رخاوت و حروف
خص ضغط قظ موصوفند باستعلا و غیر این هفت حرف

و غیر این سیزده حرف همه
موصوفند برخاوت

همه موصوفند باستعلا ص ض ط ظ موصوفند باطباق و غیر
این چهار حرف همه موصوفند بانفتاح و حروف قطب جد
موصوفند بقلقله و غیر این پنج حرف همه موصوفند به ساکن و ص
س ز موصوفند بصفیر و واو و یا ساکن ماقبل مفتوح موصوفند
بلین و ل ر موصوفند بانحراف و ش بتفشی و ض باستطاله

احکامها تنوین مکتوبی که رفع و نصب و جر است یا ملفوظی
که نون ساکنه است چون باین حروف رسد بلا فاصله چهار
حکم دارد **اوّل** اظهار و آن وقتی است که تنوین یا نون ساکنه
بیکی از حروف حلق رسد و حروف مذکوره شش است همزه
و ها و عین و حا و غین و خا خواه در یک کلمه و خواه در دو کلمه
مثل ینأون و من آمن و عذاب الیم و منهم و جرف
هار و انعمت و حکیم علیم و انحر و نار حامیة و
فسینغضون و عفو غفور و علیم خبیر و المنخنقة
دوّیم ادغام و آن وقتی است که تنوین یا نون ساکنه بیکی
از حروف یرملون رسد و این بر دو قسم است مع الغنة

و بلا غنه مع الغنه در چهار حرف است ی م و ن مثل من یشاء
و یومئذ یکون و ان من شیء و عذابا مهینا و من وال
و شیء و کیل و من نور و یومئذ ناعمة اما در مثل دنیا
و بنیان و قنوان و صنوان اتفاق نموده اند که اظهار باید
کرد و بلا غنه در دو حرف است ل ر مثل من لدنک و قوما
لا یفقهون و من ربکم و غفور رحیم **سیّم** قلب و آن
وقتی است که تنوین یا نون ساکنه بحرف ب رسد که در
آن وقت قلب باید کرد بمیم و غنه لازم است مثل من بعد
و بصیر بالعباد **چهارم** اخفا و آن وقتی است که تنوین یا
نون ساکنه بیکی از پانزده حرف رسد و آن حروف ت ث
ج د ذ ز س ش ص ض ط ظ ف ق ک است خواه در
یک کلمه و خواه در دو کلمه مثل من تحتها جنات تجری علی
الحنث من جنة اندادا من ذریة مبارکة زیتونة
من سندس صبارا شکورا ریحا صرصرا منضود
صعیدا طیبا ظلا ظلیلا من فضل انفقد کرملکا کبیرا

میم ساکن نیز چون با این حروف رسد چهار حکم دارد چنانکه نظم
ساخته اند نظم میم نزد میم دان ادغام و اظهار نزد واو و فا
نزد با اخفا اصح اظهار در باقی حروف حکم اول ادغام و آن وقتی
است که میم ساکن بمیم متحرک رسد مثل فی قلوبهم مرض حکم
دویم اخفا و آن وقتی است که میم ساکن بباء رسد و این بقول
اصح است مثل فاحکم بینهم حکم سیم اظهار که اشد اظهار را
گویند و آن وقتی است که میم ساکن بواو و فا رسد مثل علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم و ترکهم فی ظلمات
حکم چهارم اظهار و آن وقتی است که میم ساکن بیکی از بیست و
چهار حرف غیر چهار حرف مذکوره رسد و مثالها ظاهر ادغام آن
دو حرف مثلین یا متقاربین یا متجانسین بهم رسند و حرف
اول متحرک باشد و ساکن سازند و در ثانی ادغام کنند این را
ادغام کبیر گویند و اگر حرف اول ساکن باشد و در ثانی ادغام
کنند این را ادغام صغیر گویند و ادغام صغیر بر دو قسم است
متفق علیه و مختلف فیه اما متفق علیه ادغام مثلین است خواه

در یک کلمه و خواه در دو کلمه مثل یدرککم و اضرب بعصاک
و ربحت تجارتهم مگر آنکه اول حرف مد باشد که در آن وقت
ادغام نباید کرد مثل فی یوسف و آمنوا و عملوا و اگر حرف
لین باشد ادغام ضرور است مثل عصوا و کانوا و یالیت در
و آن مبین بیا رسیده و از متفق علیه ادغام ذال اذ در ظا
و دال قد در طا و تا و قاف الم نخلقکم که در سورة المرسلات
است بکاف کلمه مذکوره و لام بل و هل در لام و را مثل بل
ربکم و هل لکم و لفظ هل در قرآن برا نرسیده اما مختلف فیه
آن است که دو حرف در مخرج یا در صفت غیر یکدیگر باشند و
عاصم در سه جا ادغام کرده ۱ ثا را در ذال یلهث ذلک
که در سورة الاعراف است ۲ با را در میم ارکب معنا که در
سورة هود است ۳ نون را در میم هر دو طسم و نیز
نون یس را در واو و القرآن و نون را در واو و القلم
و ذال باب اخذ و اتخاذ را در تا مثل اخذتم و اتخذتم
و در باقی همه جا اظهار است و آن ذال اذ است نزد شین حرف

ت ج د ز س ص مثل اذ تبرّؤا واذ جعل واذ دخلوا واذ
زيّن واذ سمعتموه واذ صرفنا و دال قد نزد هشت
ج ذ ز س ش ص ض ظ مثل لقد جعلنا ولقد ذرأنا و
وقد زيّنا وقد سمع وقد شغفها ولقد صرّفنا ولقد
ضربنا وقد ظلم و تاء ساکنه نزد شش حرف ث ج ز س
ص ظ مثل كذّبت ثمود ووجبت جنوبها وخبت زدناهم
وانبتت سبع وحصرت صدورهم وكانت ظالمة
ولام بل نزد هفت حرف ت ز س ض ط ظ ن مثل بل
تؤثرون وبل زيّن وبل سوّلت وبل ضلّوا وبل طبع
وبل ظننتم وبل نحن و باء ساکنه نزد فاء و آن در پنج موضع
قرآن است ۱ او يغلب فسوف در سوره نساء ۲ وان
تعجب فعجب در سوره رعد ۳ وقال اذهب فمن در سوره
بنی اسرائیل ۴ و ۵ واذهب فان ومن لم يتب فاولئك
در سوره حجرات و فاء ساکنه نزد باء در سوره سبا نخسف
بهم الارض و راء ساکنه نزد لام و دال ساکنه نزد تاء مثل

نرد ثواب الدنيا ومن يرد ثواب الاخرة و ذال ساکنه نزد
تاء مثل فنبذتها در سوره طه وعذت در سوره دخان و
ثاء ساکنه نزد تاء مثل لبثت ولبثتم و مدّ بر سه قسم است
لازم واجب جایز لازم آنست که سبب او ساکن لازم باشد
و بر دو قسم است ۱ لازم مدغم متصل مثل ولا الضالّين
ولا آمّين وحاجّه والحاقّة ۲ لازم مظهر منفصل
مثل آلان و در مدّ لازم تفاوت نیست و بعضی گفته اند لازم
مدغم زیاده بر مظهر است مثل الم که مدّ لام زیاده بر میم است
واجب آنست که مدّ و سبب او در یک کلمه باشند واین را
متصل نیز گویند مثل بناء وجاء وسوء وجيء جایز آنست
که مدّ و سبب مدّ در دو کلمه باشند واین را جایز و منفصل نیز
گویند مثل ما انزل وقالوا آمنا وفی انفسكم و سبب مدّ
یا همزه است یا سکون و در مقدار مدّ خلاف کرده اند بعضی
مقدار مدّ واجب را چهار الف و جایز را دو الف میداشتند
اما عاصم که معتمد علیه است مقدار مدّ را خواه واجب باشد و

خواه جایز چهار الف گفته و آنرا مدّ سکون عارضی است و آن
در آخر آیات عارض کلمه میشود مثل عذابٌ الیم و یوقنون
و قاری مخیر است در طول و توسط و قصر دران **و باید دانست**
که تفخیم و ترقیق در بعض حروف ضرور است و در لفظ جلاله الله
هرگاه مضموم یا مفتوح یا بعد از انها واقع شده باشد تفخیم و الا
ترقیق باید نمود مثل اِنَّ اللهَ و رسولُ اللهِ و بِاللهِ
و حروف مستعلیه همگی مرقق اند الا لام الله و اللهمّ و را
مذکور رای ساکن ماقبل مفتوح یا مضموم خواه سکون
وقف عارض شده باشد و خواه اصلی باشد و تحقیق در
حرف را آنست که اگر مفتوح یا مضموم باشد تفخیم کنند
مثل رَشِید و رُکبان و اگر مکسور باشد ترقیق مثل رِق
و اگر ساکن باشد نظر کنیم که سکون اصلی است یا وقفی
اگر اصلی است نظر کنیم بما قبلش اگر مفتوح یا مضموم است
تفخیم مثل اَرحام و کُرسِی و اگر ماقبلش مکسور باشد
نظر کنیم بما بعدش اگر از حروف استعلا نیست و کسره

اصلی است ترقیق باید کرد و اگر عارضی باشد یا بعد از آن حرف
استعلا باشد و فاصله درمیانه نباشد تفخیم مثل ارجعوا و
مرصاد و قرطاس **و اگر** سکون او وقفی باشد نظر کنیم
بحرکت ماقبلش اگر مفتوح یا مضموم است تفخیم مثل بَشَر و
نُشُر و اگر مکسور باشد ترقیق مثل اَشِر و اگر ماقبلش
ساکن باشد باید دید که آن ساکن یا است یا غیر یا اگر یا
باشد ترقیق باید نمود مثل خیر و خبیر و بصیر و اگر غیر یا است
و الف و از حروف مستعلیه است تفخیم مثل مصر و قطر و
اگر از حروف مستفله است نظر بما قبل او کنیم اگر مفتوح یا
مضموم است تفخیم مثل فجر و نکر و اگر مکسور است ترقیق
مثل سِحر و بِکر و حرکت را درین صور صورتی ندارد زیراکه
بوقف ساقط شده **و باید دانست** که گفتن اعوذ بالله قبل
بسم الله ضرور است و اگر مستمعی باشد بلند و الا آهسته
گفتن اولی است و جایز است وقف دران و وصل بما بعد
آن و صورت استعاذه بمذهب اصح اینست اعوذ بالله

مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم یعنی پناه میبرم بخدای عزوجل از دیو
رانده شده و زیاده برین نیز جایز است و همچنین گفتن
بسم الله در ابتدا هر سوره از سورهای قرآن لازم
است الّا در سوره توبه که نباید گفت خواه ابتدا کند و خواه
وصل نماید بسوره انفال و در گفتن بسم الله در ابتدا
عشر یا حزب یا جزو یا نگفتن مخیر است و در اجزا سوره
توبه ترک اولی است و جایز نیست وصل آخر سوره به
بسم الله و قطع آن از سوره ماقبل زیرا که توهم میشود که
جزو آنچه سوره ماقبل باشد امّا وصل بهر دو سوره و قطع از
هر دو و وصل بما بعد و قطع از ماقبل جایز است و حمد
بی خلاف هفت آیه است لکن در تعیین آیات خلاف
کرده اند و این سوره را فاتحة الکتاب و امّ الکتاب و امّ
القرآن و سبع المثانی و سوره الحمد گویند بیست و نه کلمه
وصد و چهل و دو حرف است و خواص بسیاری در تلاوت
آن ذکر نموده اند و آنچه در جمیع قرآن مفصلاً مسطور است مجملاً

در این سوره مندرج است حاصل آنکه قاری را ناچار است
از اخراج حروف از مخارج و ملاحظه صفات و رعایت قواعد
و کلمات آن نمودن تا مشتبه نشود و مشهور است که در سوره
حمد در هفت موضع اگر قاری متوجه نشود اسم شیطان
لعین مذکور میشود و هر چند که این بی صورت و در کلام
خدای تعالی و یرا دخلی نیست امّا احتیاط اولی است
و آن هفت موضع اینست دلا هب کیو کع کنس
تعل یعل بتخصیص در نماز و چون دانستن تحت اللفظ حمد
و سوره ضرور است اشاره میشود بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم
ابتدا میکنم بنام خدای مستجمع صفات کمال که رحمن است
یعنی روزی دهنده مخلوقات در دنیا بشرط جان رحیم است
بخشاینده گناهانست در عقبی بشرط ایمان الحمد لله
رب العالمین سپاس و ستایش مخصوص خدای است
که پروردگار عالمیان است الرحمن الرحیم روزی
دهنده عالمیان و بخشاینده گناهانست مالک یوم

الَّذِینِ پادشاه روز جزاست اِیَّاکَ نَعْبُدُ ترا عبادت
و پرستش میکنیم و بس وَاِیَّاکَ نَسْتَعِینُ و از تو طلب
یاری میکنیم و بس اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ هدایت
کن ما را براه راست صِرَاطَ الَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ
راه کسانی که انعام کرده بر ایشان که عبارت از
انبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین اند غَیْرِ
الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ نه راه کسانی که غضب کرده بر ایشان
که عبارت از یهود و نصاری و متمردین حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم اند وَلَا الضَّالِّینَ و نه راه
گمراهان که بت پرستان و مشرکین و امثال ایشان جماعت
لعین اند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ ابتدا میکنم بنام
خدای مهربان بخشاینده قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ بگو ای
محمد صلی الله علیه و آله وسلم که خدای تبارک و تعالی
یکی است اَللّٰهُ الصَّمَدُ خدای عزوجل بی نیاز است
از همه و ما محتاج اوییم و صمد را تفسیر بسیار کرده اند و

این رساله گنجایش آن نیست لَمْ یَلِدْ نزایید از کسی
وَلَمْ یُولَدْ و زاییده نمیشود از او کسی و نشده و نخواهد
شد و این مدعی دلیل است بر ابطال مذهب کسانی که زعم
ایشان آنست که عیسی ع پسر خداست نعوذ بالله من اوهام
باطلهم و لعنة الله تعالی علیهم وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوًا اَحَدٌ و نیست
از برای خدای تعالی شریکی و بی همتا است و در کفوا خلاف
کرده اند حفص راوی عاصم بضم فا و همزه و خلف و یعقوب و
حمزه بسکون فا خوانده اند اما حمزه در حالت وقف دو
قرائت نموده ۱ همزه را بدل کرده بواو مفتوحه که بعد از
الف باشد بدل از تنوین و فا را ساکن نموده که کفوا
شود ۲ حرکت همزه را نقل نموده بفا و همزه را حذف کرده
که کفا شود و باقی قرا بضم فا و همزه خوانده اند والله تعالی
اعلم ۱ مخفی نماناد که در کیفیت قرائت کلام الله قرا را
اختلاف زیادی است و متوجه صور اختلافات ایشان
شدن خالی از طول مقالی نبود لهذا خوفا للاطاله متعرض

آنهاست امیدکه حق سبحانه و تعالی جمیع شیعیان و شیعه‌زادگان را

ازان بهره‌مند و باخلاص سوره

اخلاص ایشانرا بفردوس

جنان رساناد

بالنبی و آله الامجاد

باب اول

در قواعد علم صرف و این باب مشتمل است بر
هشت فصل **فصل اول** در تعریف صرف و غرض ازاو و موضوع
او **صرف** علمی است که شناخته میشود بسبب او کلمه از
حیثیت بنیه و هیئت **غرض** ازاو همین بود که گذشت و در
لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی یا از جائی بجائی و
در اصطلاح گردانیدن یک اصل است بمثالهای مختلفه از جهة
حصول معانی مقصوده و در اصل واحد خلاف است کوفیین
فعل را اصل میدانند و مصدر را مشتق ازو و بصریین مصدر را
اصل میدانند و فعل را مشتق ازاو و اصلیت مصدر اصل است
موضوع او کلمه و کلام است **فصل دویم** در سبب

گردانیدن بناها و آن چهار است **اول** احتیاج بجهة آنکه خواهند
معانی الضمیر را بدان تعبیر کنند و آنها مصدر و ماضی و
مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول و امر و نهی و جحد و
نفی و استفهام و صفة مشبهه و افعل تفضیل و اسم زمان
و اسم مکان و اسم آلت و مصغر و منسوب و واحد
و مثنی و مجموع و التقاء الساکنین و ابتداء و وقف اند
دویم توسع بجهة آنکه خواهند در عبارات وسعتی بهم رسد و آنها
مقصور و ممدود و ذو الزوائد اند **سیم** مجانسه بجهة
آنکه خواهند در عبارات مجانستی بهم رسد و آن اماله است **چهارم**
استثقال بجهة آنکه خواهند ثقل کمتر شود و آنها تخفیف همزه و
اعلال و ابدال و ادغام و حذف اند و بهریک در فصل
اشاره خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل سیم** در بناء اقسام
کلمه و او اسم و فعل و حرف است و امتیاز و تصریح هریک در
باب نحو مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **اصل** در بناء اسم سه
است ثلاثی رباعی خماسی نه زیاده و نه کم و **اصل** در بناء فعل دو
است

ثلاثی و رباعی نه زیاده و نه کم واصل در بنا حرف ثنائی است و گاهی
زیاده و کم نیز می‌باشد اسم ثلاثی را ده صیغه مشهور است
فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ عَضُدٌ حِبْرٌ عِنَبٌ صُرَدٌ اِبِلٌ قُفْلٌ
عُنُقٌ وقسمت عقلی مقتضی آنست که دوازده باشند اما بیش از
این نیامده اسم رباعی را پنج صیغه است جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ
زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ قِمَطْرٌ و جَخْدَبٌ مثل جُخْدُبٌ را نیز از بناها
اسم رباعی دانسته وقسمت عقلی مقتضی آنست که چهل و هشت
باشند اما زیاده برین نیافتند اسم خماسی را چهار صیغه است
جَحْمَرِشٌ قِرْطَعْبٌ سَفَرْجَلٌ قُذَعْمِلٌ وقسمت عقلی مقتضی آنست
که صد و نود و دو باشند اما نیامده فعل ثلاثی را سه بنا و شش
باب است فَعَلَ یَفْعُلُ فَعَلَ یَفْعِلُ فَعِلَ یَفْعَلُ و این سه باب را
اصول گویند فَعَلَ یَفْعَلُ فَعُلَ یَفْعُلُ فَعِلَ یَفْعِلُ این سه باب را
فروع گویند وقسمت عقلی مقتضی آنست که نه باب باشند اما
نیامده فعل رباعی را یک بنا است فَعْلَلَ وباید دانست که
هریک از اسم و فعل را مجردیست و مزید فیه و سالم و غیر سالم

مجرد آنست که حرف زاید بر میزان نداشته باشد و میزان
ف ع ل است و در اسم و فعل رباعی لام یکمرتبه مکرر میشود
و در اسم خماسی دو مرتبه مزید فیه آنست که حرف زاید
بر میزان داشته باشد سالم آنست که در حروف اصلیه او حرف علّه
و همزه و تضعیف نباشد غیر سالم آنست که یکی از این مذکورات
در او باشد حروف علّه واو و یا و الف منقلب از این دو تا
و همزه معلوم و تضعیف بودن دو حرف اصلی در یک کلمه از یک
جنس است فصل چهارم در مزید فیه اسما و افعال اسم مزید فیه
خصوص خماسی بسیار کم است و بیش از پنج اسم نیافته اند
عَضْرَفُوطٌ خَزَعْبِیلٌ قِرْطَبُوسٌ قَبَعْثَرَی خَنْدَرِیسٌ فعل
ثلاثی مزید فیه سه قسم است اول آنکه یک حرف در او زیاد باشد
و آن سه باب است اِفْعَال تَفْعِیل مُفَاعَلَه دوم آنکه دو حرف
در او زیاد باشد و این دو قسم است ۱ آنکه همزه در اولش زیاد
باشد و آن سه باب است اِفْتِعَال اِنْفِعَال اِفْعِلَال ۲ آنکه تا
مفتوحه در اولش زیاد باشد و آن دو باب است تَفَعُّل تَفَاعُل

سیم آنکه سه حرف در او زیاد باشد و آن پنج باب است استفعال
افعیلال افعوّال افعیعال افعلاء که مجموع سیزده باب
فعلل رباعی مزید فیه را سه باب و بر دو قسم است اوّل آنکه
یک حرف در او زیاد باشد و آن زاید تاء مفتوحه باشد و آن یک
باب است تفعلل دویم آنکه دو حرف در او زیاد باشد و آن
دو باب است افعنلال افعلال فصل پنجم در قواعد ابواب
قاعده باب افعال آنست که همزه مفتوحه در اولش زیاد و
فا را ساکن کنند مثل أفعَلَ و هرچه موزون او شود و در
اصل فعَل بود خواستند ثلاثی مزید فیه بنا کنند نقل کردند بناء
افعال و همزه مفتوحه که علامت باب افعال است در اولش
زیاد نموده فا را ساکن ساختند فعَل افعل شد قاعده
باب تفعیل آنست که عین الفعل را مکرر نموده مشدّده سازند
مثل فعّل و هرچه موزون او شود قاعده باب مفاعله آنست
که الفی در میانه فا و عین زیاد کنند مثل فاعَل و هرچه موزون
او شود قاعده باب افتعال آنست که همزه مکسوره در اول و

تاء مفتوحه در میانه فا و عین زیاد و فا را ساکن سازند مثل
افتعَل و هرچه موزون او شود قاعده باب انفعال آنست که همزه
مکسوره و نون ساکنه در اولش زیاد کنند مثل انفعَل و هرچه
موزون او شود قاعده باب افعلال آنست که همزه مکسوره در
اول و لام را مکرر نموده مشدّده سازند و فا را ساکن کنند مثل
افعَلّ و هرچه موزون او شود قاعده باب تفاعل آنست که
تاء مفتوحه در اول و الفی در میانه فا و عین زیاد کنند مثل تفاعَل
و هرچه موزون او شود قاعده باب تفعّل آنست که تاء مفتوحه
در اول و عین را مکرر نموده مشدّده سازند مثل تفعّل و هرچه
موزون او شود قاعده باب استفعال آنست که همزه مکسوره
و سین ساکنه و تاء مفتوحه در اول زیاد و فا را ساکن سازند
مثل استفعَل و هرچه موزون او شود قاعده باب افعیلال
آنست که همزه مکسوره در اول و الفی در میانه عین و لام و لام را
مکرر نموده مشدّده و فا را ساکن سازند مثل افعالّ و هرچه
موزون او شود قاعده باب افعوّال آنست که همزه مکسوره در

وا او شده و در میانهٔ عین ولام و فا را ساکن سازند مثل اِفعَوَّلَ
و هرچه موزون او شود قاعدهٔ باب افعیعال آنست که همزهٔ مکسوره
در اول و عین را مکرر و واو ساکن در میانهٔ دو عین و فا را
ساکن سازند مثل اِفعَوعَلَ و هرچه موزون او شود قاعدهٔ
باب افعنلاء آنست که همزهٔ مکسوره در اول و نون ساکنه در
میانهٔ عین ولام و الفی در آخر زیاد و فا را ساکن کنند مثل
اِفعَنلَی و هرچه موزون او شود و باید دانست که الف در
آخر باب مذکور منقلب از یا است زیرا که افعنلی بوده یا را
بدل کرده اند بالف قاعدهٔ باب تفعلل آنست که تاء مفتوحه
در اولش زیاد کنند مثل تَفَعلَلَ و هرچه موزون او شود
قاعدهٔ باب افعنلال آنست که همزهٔ مکسوره در اول و نون
ساکنه در میانهٔ عین ولام اول و فا را ساکن سازند مثل
اِفعَنلَلَ و هرچه موزون او شود قاعدهٔ باب افعلال
آنست که همزهٔ مکسوره در اول و لام ثانی را مکرر نموده
مشدده و فا را ساکن سازند مثل اِفعَلَلَّ و هرچه موزون او

شود تبصرة باید دانست که در ابوابی که همزهٔ مکسوره در اول آنها
زاید است در مضارع بمتابعت متکلم وحده که دو همزه جمع میشود
و این مطرد است طرد الباب حذف میشود و در ابواب دیگر
بدرج کلام ساقط است مثل فَاضرِب وَاکرِم وَاستَفعِل
فصل ششم در وجوه سبعه باید دانست که جمیع اسما و
افعال هفت قسم است چنانکه منظوم ساخته اند نظم صحیح است
و مثال است و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و اجوف
بد پس اگر حرف علّه و همزه و تضعیف در حروف اصول آنها
نباشد صحیح و سالم مثل رَجُلٌ و ضَرَبَ و اگر حرف علّه بجای
فا است معتل الفا و مثال گویند مثل وَعدٌ و وَعَدَ و اگر حرف
علّه بجای عین است معتل العین و اجوف و ذو الثلثه گویند مثل
قَولٌ و قَالَ و اگر حرف علّه بجای لام است معتل اللام و
ناقص و ذو الاربعه گویند مثل رَمیٌ و رَمَی و اگر دو حرف علّه
در یک کلمه باشند لفیف گویند و او بر دو قسم است مقرون و
مفروق لفیف مقرون آنست که دو حرف علّه در یک کلمه بی فاصله

باشند مثل طَیّ وَطَوِی لفیف مفروق آنست که دو حرف علّه
در یک کلمه با فاصله باشند مثل وِقایةٌ وَوَقی و مهموز اگر بجای
فا باشد مهموز الفا و اگر بجای عین باشد مهموز العین و اگر بجای
لام باشد مهموز اللام گویند مثل اَمْنٌ وَاَمَرَ وَسُؤالٌ وَسَئَلَ
وقراءةٌ وَقَرَاَ و اگر دو حرف اصلی در یک کلمه از یک جنس باشند
مضاعف گویند مثل مَدٌّ وَمَدَّ نکته باید دانست که سه حرف علّه
اصلی در یک کلمه بغیر از واو و یائی نیافته اند فصل
هفتم در اقسام فعل او بر چهار قسم است متعدی و
غیر متعدی معلوم و مجهول متعدی آنست که فعل از فاعل
تجاوز کند و بمفعول به برسد مثل ضَرَبْتُ زَیْدًا غیر متعدی
آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند بلکه لازم فاعل باشد مثل
حَسُنَ عَمْرٌو تبصره فعل غیر متعدی را هرگاه خواهند متعدی
بنا کنند و ثلاثی مجرد نقل میکنند بباب افعال یا تفعیل و در
جمیع افعال بحرف جر متعدی معلوم آنست که فاعل فعل در
کلام معلوم و مبیّن باشد مجهول آنست که فاعل فعل در

که آن هر سه اصلی باشند ح

ملیسا زند ح

کلام

کلام نباشد و قواعد هر یک مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
فصل هشتم در ضابطهٔ بناهای کلمه که در صدر باب مجملاً
مذکور شد بهمان ترتیب بعنوان اختصار مصدر در لغت
محل صدور چیزیست و در اصطلاح المصدر ما یصدر عنه
الفعل یعنی مصدر چیزیست که صادر شود از او فعل و او آنست که
در آخر معنی او بفارسی دن یا تن باشد و اوزان او در
ثلاثی مجرد سماعی است و در غیر ثلاثی مجرد قیاسی است و اوزان
در ثلاثی سی و پنج است قتل فسق شغل رحمة نشدة
کدرة دعوی ذکری بشری لیان غفران حرمان
نزوان طلب خنق صغر هدی غلبة سرقة
ذهاب صراف سؤال درایة زهادة قبول
دخول وجیف صهوبة مدخل مخرج کراهیة
بغایة محمدة مسعاة مکرمة و بعضی سی و چهار یا
که مکرمة در او نیست چنانکه منظوم ساخته اند قطعه بنظم
تو بگویم بنای مصدر را که چند و چیست ذهاب و صهوبه ولیان

مصادر

صراف و مدخل و ذکری خنق صعوبت شری نهایه و سرقه و فسق و
کدره و حرمان سؤال کشده و دعوی درایه و سعاده
دخول محمده و شغل رحمة و غفران هدی و رجوع و قبل و
زیاده و غلبه طلب قبول و وجیف و کراهیة نزوان
داوران مصدر نشد و سیبویه سی و دو است چنانکه صاحب
مراح ذکر نموده **تنبیه** مصدر فعل لازم اکثر اوقات بر وزن
فعول است مثل دخول و رکوع و سجود و از فعل متعدی بر وزن
فعل است مثل نصر و قتل و ضرب و از صنایع بر وزن فعا
لة است مثل تجاره و کتابه و از اصوات بر وزن فعال است
مثل صراخ و بر وزن فعلان نیز میباشد مثل خفقان
و در غیر ثلاثی مجرد قیاس با بواب باید نمود **ماضی**
فعلی است که دلالت کند بر زمان گذشته و همیشه آخر
او مفتوح است خواه لفظا و خواه تقدیرا مگر وقتی که ضمیر
مرفوع غیر از الف تثنیه لاحق او شود که در ان وقت یا مضموم
یا ساکن خواهد بود و این قاعده در جمیع ابواب مشترک است

ماضی

(فائده)

قاعده معلوم ماضی از ثلاثی مجرد و رباعی مجرد آنست که فاء الفعل او
همیشه مفتوح باشد مثل نَصَرَ و دَحْرَجَ و در ثلاثی مزید فیه و رباعی
مزید فیه آنست که حرف اول یا اول حرفی که متحرک است همیشه
مفتوح باشد مثل فَعَّلَ و اِفْتَعَلَ و تَفَعْلَلَ **قاعده** مجهول
ماضی در ثلاثی مجرد آنست که فاء الفعل همیشه مضموم و عین او
مکسور است مثل ضُرِبَ و در رباعی مجرد آنست که فاء الفعل همیشه
مضموم و لام اول مکسور است مثل دُحْرِجَ و در ثلاثی مزید فیه
و رباعی مزید فیه آنست که حرف اول یا اول حرفی که متحرک است
مضموم و حرف پیش از حرف آخر همیشه مکسور است مثل
فُعِّلَ و اُفْتُعِلَ و تُفُعْلِلَ و ماضی را چهارده صیغه است شش مغایب
و شش مخاطب و دو متکلم و آن شش مغایب سه مذکر
و سه مؤنث و همچنین است مخاطب و آن دو متکلم ا وحده
۲ مع الغیر است **مثال** ماضی نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا نَصَرَتْ
نَصَرَتَا نَصَرْنَ نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ نَصَرْتِ
نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ نَصَرْتُ نَصَرْنَا و همچنین است سایر

زشتهم تمام افعال تجربه باید دانست که علامت تثنیه الف و
علامت جمع مذکر مغایب واو و علامت جمع مؤنث نون است
اما بجهت رفع اشتباه بعد از واو جمع مذکر الف نویسند و در تثنیه
مخاطب و جمع مخاطب میم زیاد کنند و در جمع مذکر مخاطب
واو را بتخفیف حذف کنند و در جمع مؤنثه مخاطبه میم را
بدل کنند بنون و نون را در نون او غام کنند تنقیح
بناء ثلاثی مجرد از فعل مفتوح العین از برای معانی بسیار آمده
وضبط آنها مشکل است و باب مغالبه را از او بنا کنند و
از فعل مکسور العین یا از برای علتها است مثل مَرِضَ وَ
حَزِنَ وَفَرِحَ یا از برای رنگها است مثل سَمِرَ وَأَدِمَ
یا از برای عیبها است مثل عَمِیَ وَسَعِنَ و از فعل مضموم
العین از برای افعال طبایع است و جمیع آنها لازم اند
مثل حَسُنَ وقَبُحَ وَصَغُرَ وَکَبُرَ و بناء غیر ثلاثی مجرد از
افعل شش معنی آمده تعدیه تعریض و جدان صیرورت سلب
فعل مثل اَجْلَسْتُهُ وَاَتْعَبْتُهُ وَاَحْمَدْتُهُ وَاَصْبَحْنَا و

انجمته واقلته و از تفعیل بجهت مبالغه و تکثیر فعل است و از فاعَلَ
به معنی آمده تعدیه مثل ضاربته بمعنی فعّل مثل ضاعفه
بمعنی فعل مثل سافرت و از تفعّل شش معنی آمده مطاوعه
تکلّف اتخاذ تجنب عمل استفعل مثل تکبّر تشجّع توسّد
تهجّد تحرّج تکبّب و از تفاعل چهار معنی آمده اشتراک اینکه
یا زیاده در اصل فعل صریحا اظهار حصول فعل و حال آنکه نباشد یعنی
تکلّف مطاوعه فاعَلَ مثل تشارکا تجاهلت تداینت
تباعدت و از افتعال اکثر اوقات مطاوع فعل است مثل
جمعته فاجتمع و بمعنی اتخاذ نیز آمده مثل اختصموا و از برای
تصرّف نیز آمده مثل اکتسب و از انفعال همیشه لازم و مطاوع
فعل است یا افعل مثل انکسر وانفتق و از استفعال بجهت
طلب فعل است مثل استخرجته و از برای تحوّل نیز آمده مثل
استحجر الطین و از برای فعل نیز آمده مثل قرّ واستقرّ
وغیر این بناها معنی زیاده ندارد بر ثلاثی مجرد مگر مبالغه در فعل
نکته باید دانست که بناء ماضی باعتبار حروف علّه و همزه و تضعیف

متغیر میشود و ذکر آنها طویل است **مضارع** فعلی است که
دلالت کند بر حال و استقبال و مشابهت دارد با اسم و اگر
لام در اولش باشد مخصوص حال و اگر سین یا سوف باشد
مخصوص استقبال است و همیشه معرب است الا وقتی
که نون جمع مؤنث یا تاکید ثقیله و خفیفه لاحق او شود که در
آنوقت مبنی میشود بر ضم یا سکون و این قاعده در جمیع
ابواب مساویست و شناختن او بزیادتی یکحرف است
از حروف اتین در اول او همزه از برای متکلم وحده نون
از برای متکلم مع الغیر یا از برای چهار صیغه مغایب تا
از برای دو صیغه مغایب و شش صیغه مخاطب **قاعده**
معلوم مضارع در جمیع ابواب آنست که حرف مضارع همیشه
مفتوح است مگر در سه باب ثلاثی مزید فیه و باب رباعی
مجرد که در آنها مضموم است افعال تفعیل مفاعلة
فعللة و حرف پیش از حرف آخر همیشه مکسور است **قاعده**
مجهول مضارع آنست که حرف مضارع همیشه مضموم و حرف

مفتوحه و

پیش از حرف آخر مفتوح است و او را نیز چهارده صیغه است
پنج صیغه او در جمیع حالات متفق اللفظ و مختلف التقدیر اند و
آنها مفرد مؤنث غایبه و مفرد مذکر مخاطب و تثنیه مؤنث غایب
و دو تثنیه مخاطب اند **مثال** مضارع یضرب یضربان یضربون
تضرب تضربان یضربن . تضرب تضربان تضربون
تضربین تضربان تضربن . اضرب نضرب .
تبصره مخصوص فعل مضارع است حروف جازمه و ناصبه
و نون تاکید خفیفه و نون تاکید ثقیله **حروف** جازمه پنج است
لم لما لام امر لاء نهی ان در شرط و جزا **قاعده** آنها
آنست که چون بر فعل مضارع در آیند حرکت آخر و نون عوض
رفع بجزم ساقط میشود و در نون جمع مؤنث بحال خود است
زیرا که علامت جمع و ضمیر فاعل اند نه عوض رفع مثل لم یضرب
و لما ینصرا و لیطلبوا و لا تفعل و ان تضرب اضرب
و برین قیاس است سایر امثله اقسام او **حروف** ناصبه
چهار است ان لن کی اذن **قاعده** آنها آنست که چون

بر فعل مضارع در آید حرکت آخر را منصوب و نون عوض رفع را
بنصب ساقط کنند مثل ان یضرب و لن یضربا و کی
یطلبوا و ان یفعلن و همچنین است سایر ابواب **نون**
تاکید ثقیله در تمامی امر و نهی لاحق فعل مضارع میشود و در
جحد نیز داخل است مثل لینصرن اضربن لاتمنعن
توضیح باید دانست که صورت مفرد و جمع مذکر در او یکی است
اما در جمع مونث سه نون جمع میشوند خواه مغایب و خواه مخاطب
مثل لیضربنان و انصرنان **قاعده** آنست که در مفرد
مذکر حرف پیش از نون مفتوح و در جمع مذکر مضموم و در
مفرده مونثه مکسور و در جمع مونث الفی در میانه نون
جمع و نون تاکید در آورند تا فرق باشد **نون** تاکید خفیفه
در هشت صیغه داخل میشود خواه امر و خواه نهی و آنها
مفرد مغایب مذکر جمع مغایب مذکر مفرده مغایبه مونثه مفرد
مخاطب مذکر جمع مخاطب مذکر مفرده مخاطبه مونثه متکلم
وحده متکلم مع الغیر است مثل لیضربن لاینصرن

لاحق را

انصرن اطلبن لاتطلبن لاتفعلن لیفعلن و برین
قیاس سایر امثله **توضیح** باید دانست که صورت مفرد و جمع در
او نیز یکی است اما در مفرد مذکر حرف پیش از نون مفتوح و در جمع مضموم
و در مفرده مونثه مخاطبه مکسور است **نکته** سبب داخل نشدن
نون تاکید خفیفه در تثنیه و جمع مونث آنست که التقاء ساکنین لازم
می آمد و این جایز نیست و قواعد مزبوره در جمیع ابواب مساوی است
اسم فاعل از مضارع معلوم بنا میشود و او اسمی است که
معنی حدوث فعل با و قایم شود و در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل و
فعول است مثل طالب و طلوب و در غیر ثلاثی مجرد بر وزن
همان باب **قاعده** اسم فاعل در ثلاثی مجرد آنست که حرف مضارع
را انداخته الفی در میانه فا و عین در آورند و تنوین که مخصوص
اسم است لاحق او کنند عوض رفع و در غیر ثلاثی مجرد آنست که
حرف مضارع را بدل کنند بمیم مضمومه و تنوین مذکوره را لاحق
او سازند و در تثنیه و جمع نون عوض رفع است و او در شش
صیغه است سه مذکر و سه مونث مثل ناصر ناصران ناصرون

نَاصِرَةٌ نَاصِرَتَانِ نَاصِرَاتٌ وَمُكْرِمٌ وَمُدَحْرِجٌ وغیرها
الی الآخر **نکته** می بایست که جمع مونث ضاربتات باشد چون
تاء اول دلالت میکرد بر تانیث فقط و ثانی دلالت میکرد بر
جمع و تانیث باوجود ثانی از اول مستغنی شده حذف نموده اند
و در اسم مفعول نیز چنین است **اسم مفعول** از مضارع
مجهول بنا میشود و او اسمی است که معنی فعل بر او واقع شود
و در ثلاثی مجرد بر وزن مفعول است و در غیر ثلاثی مجرد بر وزن
همان باب **قاعده** اسم مفعول در ثلاثی مجرد آنست که حرف مضارعه را
بدل کنند بمیم مفتوحه و واو ساکنه در میانه عین و لام در آورده
تنوین عوض رفع لاحق او سازند و فا ساکن و عین مضموم است
و در غیر ثلاثی مجرد آنست که مثل اسم فاعل آنها باشد اما در اسم
فاعل عین مکسور و در اسم مفعول مفتوح است و او نیز شش
صیغه است سه مذکر و سه مونث مثل مَنْصُورٌ مَنْصُورَانِ
مَنْصُورُونَ مَنْصُورَةٌ مَنْصُورَتَانِ مَنْصُورَاتٌ
وَمُحَلَّلٌ وَمُتَخَلْخَلٌ وغیرها الی الآخر **باید دانست** که صیغه

فعیل را نیز از مضارع بنا میکنند اگر از معلوم بنا شود بمعنی فاعل
و اگر از مجهول بنا شود بمعنی مفعول است مثل رحیم **نکته** در غیر
ثلاثی مجرد گاهی لفظ فاعل و مفعول بی تفاوت است اما در تقدیر
غیر یکدیگر اند مثل مُعْتَدٌّ وَمِنْهَا مُمْتَانِ که فاعل و مفعول
هر دو میتوانند بود **نکته اخری** مفعول ثلاثی مجرد غیر متعدی و
فاعل و مفعول غیر ثلاثی مجرد غیر متعدی را با ضمیر و آنچه سبب تعدیه
است از حروف جاره باید ذکر نمود مثل مَمْرُورٌ بِهِ مَمْرُورٌ بِهِمَا
مَمْرُورٌ بِهِمْ مَمْرُورٌ بِهَا مَمْرُورٌ بِهِمَا مَمْرُورٌ بِهِنَّ و متفق علیه
و مختلف فیه وغیرها الی الآخر **امر** طلب نمودن فعل است
یعنی فرمودن و بر سه قسم است ۱ استعلا ۲ استدعا ۳ مساوات
نهی طلب ترک فعل است یعنی باز داشتن و او نیز بر سه
قسم است بطریق امر **جحد** انکار نمودن است و علامات
آنها لام و لا و لم است و احوالات آنها در مخصوصات فعل
مضارع مجملا مذکور شد و هر یک را چهارده صیغه است چنانکه
ماضی مضارع بوده **اما** امر حاضر را از شش صیغه مخاطب مضارع

بنا می کنند باین طریق که در حالت معلوم حرف مضارع را حذف
نموده اگر بعد از حرف مضارع متحرک باشد بهمان حرکت امر بنا
میکنند و اگر ساکن باشد ابتدا با و محال است همزهٔ وصل را
اوّلش وصل کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع بوقف
ساقط است مگر نون جمع مؤنث مثل اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا
اُنْصُرِي اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ وَاَکْرِمْ وَدَحْرِجْ وَتَدَحْرَجْ
وغیرها الی الآخر و در حالت مجهول لام امر عود میکنند و همزه بر
طرف میشود مثل لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا لِتُضْرَبِي لِتُضْرَبَا
لِتُضْرَبْنَ و برین قیاس است سایر امثله ابوبه **نکته** باید
دانست که اگر عین الفعل مضارع مفتوح یا مکسور باشد همزهٔ
وصل مکسوره و اگر مضموم باشد همزهٔ مضمومه وصل میکنند و
همزه وصل بدرج ساقط است و اعتباری بر حرکات آنها
نیست چنانکه سابقاً سمت ذکر یافت **نفی** نیست نمودن است
و بنا او نیز از فعل مضارع است بزیادتی حرف نفی بدون
تغییر و حرف نفی ما و لا است و او را نیز چهارده صیغه است

مثل لا یَضْرِبُ لا یَضْرِبَانِ لا یَضْرِبُونَ الی الآخر **استفهام**
طلب فهم نمودن است و بنا او نیز از فعل مضارع است بزیادتی
حرف استفهام در اول او بدون تغییر و حروف استفهام همزه
وکم و من و هل است و او را نیز چهارده صیغه است مثل هَلْ یَضْرِبُ
هَلْ یَضْرِبَانِ هَلْ یَضْرِبُونَ الی الآخر **صفت مشبهه** اسمی است
که معنی ثبوت فعل با و قایم شود و بنا او از فعل لازم است و اوزان
او مختلف فیه است امّا آنچه را ضبط نموده اند و مصطلح است
هفت است چنانکه بنظم آورده اند **نظم** وی از صفت مشبهه
سخن ؛ کرد از عدد شش سؤال شخصی از من ؛ گفتم خشن و
شریف و صعب است و ذلول ؛ انگاه شجاع است و جبان
است و حسن ؛ فَعِلٌ فَعِیلٌ فَعَلٌ فَعُولٌ فُعَالٌ فِعَالٌ فَعْلٌ
و در مصادری که بجهت ثلاثی مجرد مذکور شد بسیاری از
آنها صفت مشبهه می توانند شد **افعل تفضیل** موصوفی
است که صفت در او بیش از دیگری باشد و بنا او از فعل ثلاثی
است و وزن او اغلب اوقات اَفْعَل است **توضیح** باید دانست

که در رنگها و عیبها افعل تفضیل نمی باشد زیرا که آنهارا در صفات
شمرده اند مثل اسود و ارقد و احمق قاعده او آنست که
در مذکر بر وزن افعل و در مونث بر وزن فعلی باشد
مثل اعلم و افضل و اخری و اخیر و وزن فعیل مشترک
است در میانه مذکر و مونث اما در مونث تا تأنیث لاحق
کنند تبصره استعمال او با سه چیز است من الف لام
اضافه اسم زمان و مکان دو اسم اند که وضع شده باشند
بجهت زمان و مکان یعنی محل وقوع فعل باشند و از فعل مضارع
که معتل الفا و اللام نباشد بر وزن مفعل است بفتح عین
مثل مذهب و مشرب و مکتب و این وقتی است که
مضارع مفتوح العین یا مضموم العین باشد و اگر مضارع
مکسور العین باشد و معتل الفا بر وزن مفعل است بکسر عین
مثل موضع و موعد و موقف و در غیر ثلاثی مجرد بر وزن
اسم مفعول آنها است و مضموم العین شاذ است اما
شاذ مطرد و تبصره گاه تا تأنیث از جهة مبالغه لاحق این دو

اسم میشود مثل مظنة و مقبرة و مجمرة تبصره اخری در همه وجوه
ثلاثی مجرد میم مفتوحه باید که در اول این دو اسم باشد و در
بعضی از ثلاثی مجرد مضموم و مکسور نیز میباشد اما نادر است
و در تمامی غیر ثلاثی مجرد میم مضمومه است اسم آلت
اسمی است که وضع شده باشد بجهت چیزی که استعانت
جویند بدان در کارها و وزن او اکثر اوقات مفعل و مفعال و
مفعله است مثل مخلب و مفتاح و مصباح تبصره باید
دانست که میم در اسم آلت مکسوره است و گاهی مضمومه
نیز میباشد اما نادر است مصغر اسمی است که چیزی
در او زیاد کرده باشند تا دلالت کند بر تقلیل پس اگر آن
اسم متمکن باشد و ثلاثی فا را مضموم و عین را مفتوح و
یاء ساکنه در میانه عین و لام در آورند مثل رجیل و اگر
رباعی باشد با قواعد مزبوره مابعد یا را مکسور کنند مثل
جعیفر و اگر خماسی باشد حرف آخر کلمه را حذف کنند
با قواعد مزبوره مثل سفیرج و جمع کثرت را چون تصغیر کنند

بجمع قلت سیبرند یا بمفرد او و بعد از تصغیر مفرد واو و نون یا الف
بیاورند پس در تصغیر غلمان غُلَیْمُونَ و در تصغیر دور دویرات
گویند و وزن تصغیر در اسم متمکن فُعَیْلٌ وَفُعَیْعِلٌ وفُعَیْعِیلٌ
است و بسبب حرف علت و همزه و تضعیف مختلف میشود تنبیه
در تصغیر ترخیم جمیع زواید را حذف میکنند مثل حُمَیْد در تصغیر محمود و
احمد و محمود و در تصغیر اسم مبنی یا و الف در آخر زیاد میکنند مثل
ذَیّا و تَیّا و اللذیا و اللتیا تنبیه الاول باید دانست که تصغیر
باعث شناختن اصل کلمه است چنانکه مشهور است که چون
خواهند اصل کلمه را بدانند رجوع می کنند بتصغیر او مثل آل
که چون تصغیر او اُهَیْل است اصل او اَهْل است همزه و ها
قریب المخرج اند ها را بدل کرده اند بهمزه منسوب اسمی است که
یا مشدده لاحق او می کنند تا او را از نسبت غیر او مجرد سازند
مثل الطائفی و اثنی عشری قاعده او بحسب قیاس آنست که
تا تانیث را حذف کنند مثل فاطمی تنبیه باید دانست که یا
در آخر کلمه سه قسم است ۱ اصلی ۲ عارضی ۳ زائده مثل کرسی

همدان و انگشتری واحد کلمه ایست که دلالت کند بر یکی و خالی
باشد از علامات لفظی و تقدیری مثل رجل و ضرب و علم و دار و
زید و عمرو و بکر مُثَنّی کلمه ایست که در آخر او الف تثنیه یا یا
ما قبل مفتوح و نون مکسوره باشد مثل ضَرَبا و مُسْلِمانِ و مُسْلِمَیْنِ
و وضع او بجهت آنست که دلالت کند بر دو چیز نه زیاده و نه کم و بنا
او از واحد است بزیادتی آنچه مذکور شد جمع بر دو قسم است
مصحح ۲ مکسر مصحح آنست که در آخر کلمه واو یا یا ما قبل مکسور و نون
یا الف و تا یا نون مفتوحه باشد و این قسم را جمع سلامت نیز گویند
مثل ضربوا و مُسْلِمُونَ وَمُسْلِمِینَ وَمُسْلِمَات وَضَرَبْنَ
آنست که بناء واحدش از هم شکسته شده باشد و بر دو قسم
کثره ۲ مکسر اول را جمع کثیر ثانی را جمع قلت خوانند و
اَفْعَال وَاَفْعُل و اَفْعِلَة وفِعْلَة وَفُعُل است و باقی اوزان
صیغه های جمع جمع کثرت است تنبیه وضع جمع بجهت آنست که
دلالت کند بر سه و زیاده نه کمتر لکن جمع منطقی که کمتر از سه هم باشد
و بناء او نیز از واحد است بزیادتی آنچه ذکر یافت الفائدة

رسیدن دو ساکن است بهم و این در کلام عرب جایز نیست مگر
در چهار موضع ۱ در وقف مثل عقاب ۲ در کلمه که پیش از او
حروف لینی باشد و ثانی مدغم فیه باشد مثل ولا الضالین و دابه
و اتحاجونی ۳ در جایی که بنا او از برای ترکیب نباشد مثل
عین سین قاف ۴ در جایی که همزه استفهام در سر همزه وصل
باشد و همزه را الف کنند تا استخبار بخبر مشتبه نشود مثل آلان
و آلله نکته اگر کسی گوید که در دابه و غیره ساکن ثانی مدغم است
نه مدغم فیه زیرا که در اصل دابب بوده جواب آنست که چون
بعد از ادغام بمنزله یک کلمه اند اطلاق میشود به مدغم فیه در ما
نحن فیه ابتداء تلفظ باول حرف است از کلمه پس اگر
حرف اول متحرک باشد در ابتدا باو محتاج بچیزی نیست و اگر
ساکن باشد ابتدا باو محال است ناچار همزه وصل بیاورند
چنانکه در امر حاضر گذشت وقف قطع کلمه است از ما بعد او
و محل وقف بحسب استقرا یازده است ۱ اسکان مجرد ۲
روم و او عبارتست از آنکه حرکت خفت بجهت تنبیه بر آنکه آن

حرکت وصل مطلوبست بیاورند و در مفتوح این کم است ۳ اشمام
یعنی ضم شفتین و در غیر مضموم اشمام نمیشود ۴ ابدال الف
آن در منصوب منون است ۵ ابدال تا تانیث بها بقول اکثر
۶ زیادتی الف در انا ۷ الحاق ها سکته مثل ره و قه ۸ اثبات
واو یا یا حذف هر دو ۹ ابدال همزه ۱۰ تضعیف ۱۱ نقل حرکت
مقصور اسمی است متمکن که در آخر او الفی باشد که منقلب
باشد از واو یا یا مثل عصا و رحا یا الف تانیث باشد
مثل حبلی یا الف الحاق باشد مثل معزی نکته قید اسم بجهة آنست
که حروف و افعال بدر روند مثل دعا و علی و الی و قید متمکن بجهة
آنست که زید او در حالت وقف بدر رود ممدود اسمی است
متمکن که در آخر او الف و همزه باشد مثل صحراء و حمراء و رداء
نکته قید اسم بجهة آنست که جاء بدر رود و قید متمکن بجهة آنست
که هولاء بیرون رود ذو الزواید عبارتست از کلمه که در او
یکی از حروف زواید باشد و حروف مذکوره سالتمونیها
است تبصره باید دانست که زیادتی حروف مذکوره در کلمه

بجهت الحاق یا تخفیف نیست زیرا که در این دو تا هر حرفی که خواهند
زیاد می کنند لطیفه شاگردی از اوستاد خود سؤال کرد که
حروف زواید کدامند اوستاد گفت سألتمونیها شاگرد
شروع بقسم نمود که والله سؤال نکردم من این از تو
مگر همین مرتبه اوستاد مثال دیگر گفت که الیوم تنساه
شاگرد گفت بخدا که فراموش نکردم اوستاد دانست که
نفهمیده گفت ای احمق دو مرتبه جواب سؤال ترا گفتم و تو
نفهمیدی امالة قصد است از فتحه بکسره و سبب او
قصد مناسبت است از برای یکی از هفت چیز ۱ از برای
کسره مثل عاد و عالم ۲ از برای یا مثل سیال بفتح سین
که نوعی است از شجر ۳ از برای الف منقلب از مکسور مثل خاف
۴ از برای الف منقلب از یا مثل ناب ۵ از برای الفی که در بعضی
اوقات یا مفتوح شود مثل دعی و حبلی ۶ از برای فواصل
مثل والضحی ۷ از برای اماله که پیش از این واقع شده باشد
مثل رأیت عمادا تنبیه اماله مصدر باب افعال است از امال

یمیل اماله و معنی لغوی او میل دادن است تخفیف همزه
یعنی در کلمه همزه باشد و در وقت اعلال کردن ثقیل باشد تخفیف
میدهند او را بیکی از سه چیز ۱ بدل ۲ حذف ۳ در میانه او و
حرف دیگر حرکتی در آوردن مثل هزؤا و کفؤا و سئل که در
اول بدل میکنند بواو و در ثانی بعضی از قرا حذف میکنند و
کفا میخوانند چنانکه در قواعد قرارت اشاره شده و در ثالث
تخفیف نموده اند در میانه همزه و یا بحرکتی که کسره است
اعلال تغییر کلمات و او بر دو قسم است ۱ قلب ۲
حذف مثل قال و باع که واو و یا را قلب نموده اند بالف
قلن و بعن که واو و یا را بالتقاء الساکنین حذف نموده اند
ابدال آنست که تبدیل کنند چیزی را بچیزی مثل الکم میم را
بدل کنند بنون و واو را بیا و ضمه را بواو و فتحه را بالف و یا را
بالف ادغام یعنی پوشانیدن و بنا او از دو حرف است
و طریقه او آنست که احد حرفین را بپوشانند در حرف دیگر حرف
اول را مدغم و ثانی را مدغم فیه گویند و ادغام بر دو قسم است

صغیر و کبیر چنانکه در قواعد قرائت مذکور شد **حذف** ساقط
کردن حرف است یا حرکت و بر دو قسم است ۱ اعلالی ۲
ترخیمی اعلالی آنست که بتغییر ساقط شود و مثل قلتُ و بِعتُ
ترخیمی آنست که در منادی حذف میشود و چنانکه در باب نحو
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **معتلّ** مخفی نماناد که
باب مذکور وجوهات مختلفه بسیار است و چون منظور سر رشته
است بجهت متعلمین مبتدی لهذا اختصار بحذف آنها نموده

امید که جمیع شیعیان و شیعه زادگان
حضرت امیر المؤمنین در تحصیل
کمالات صوری و معنوی
با علی درجات فائز گردند
بحق النبی و الوصی آلهما

باب دویم در قواعد علم نحو و این باب مشتمل است بر
دوازده فصل **فصل اول** در تعریف نحو و غرض از او و موضوع او

نحو علمی است که شناخته میشود بسبب او احوال آخر کلمه از
حیثیت اعراب و بنا **غرض** از او محفوظ ماندن زبان است در
محاورات و مکالمات از خطا **تبصره** باید دانست که واضع
علم نحو حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و
سبب وضع او آن بود که بعضی از اعراب ترکیبات غیر
مستقیمه میگفتند و اکثر عبارات را ملحون میخواندند و چون از
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شنیدند فرمود که اگر قانونی نباشد
که بسبب آن خطا و صواب تراکیب معلوم شود مؤدی
گردد بانکه مردمان کلام الله و احادیث را نیز ملحون خوانند و
بدان سبب تغییر فاحش بهم رسد و مستوجب عقاب گردند
پس ابو الاسود دیلمی را طلب داشته فرمود انحُ الی
ما یصلح الکلام ابو الاسود معروض داشت که ضوابط
آن را بمن تعلیم فرما تا از آنجا جزئیات او را بیرون
آورم حضرت امیر علیه السلام فرمود کلمات اسمٌ و فعلٌ
و حرفٌ ابو الاسود معروض داشت که ما الاسمُ و الفعلُ

والحرف حضرت امیر علیه السلم فرمود الاسم ما انبئ علی
والفعل ما انبئ عن حرکة المسمّی والحرف ما اوجد معنی
فی غیره ابو الاسود از انجا جمیع اقسام اسم و فعل و حرف
را معلوم و بعرض رسانید حضرت امیر علیه السلم فرمود که
اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات را معلوم باید
نمود ابو الاسود گفت کدامند حضرت امیر علیه السلم فرمود
کل فاعل و ما یشبهه مرفوع و کل مفعول و ما یشبهه
منصوب و ما سواهما مجرور ابو الاسود اقسام آنها را
از این کلمات استخراج نمود و در زمان ولید بن عبد
الملک رونق گرفت و در عهد خلیل بن احمد بصری و سیبویه
باتمام رسید و بعد از ان هر یک از هوشمندان تصرفات
در او نمودند و فواید بسیار در این علم است تتمه جزی ۱
باید دانست که نحو در لغت بر پنج معنی آمده ۱ قصد ۲
جانب ۳ مقدار ۴ مثل ۵ نوع چنانکه شاعری نظم آورده
نحونا نحو دارک یا حبیبی ، لقینا نحو الف من رقیبی
قصد جانب مقدار

وجدناهم مریضا نحو کلب ، تمنوا منک نحوا من ذبیبی
موضوع او نیز کلمه و کلام است فصل دویم در تعریف کلمه
کلام و اقسام آنها کلمه لفظی است موضوع از برای یک معنی
مثل رجل و ضرب و قد کلام مرکب است از دو کلمه بحیثیتی که
احدهما مسند و دیگری مسند الیه تواند شد و حصول کلام یا
در دو اسم است یا در یک اسم و یک فعل مثل زید قائم و
قام زید تتمه کلمه اسم و فعل و حرف است چنانکه در
باب صرف نیز اشاره شد زیرا که اگر دلالت میکند بر معنی بخودی
خود بدون احتیاج بچیزی دیگر و مقترن نیست باحد ازمنه ثلثه
اسم است و اگر دلالت میکند بر معنی بخودی خود اما محتاج است
بچیزی و مقترن است باحد ازمنه ثلثه فعل است و اگر دلالت
نمیکند مطلقا حرف است توضیح اسم کلمه ایست که دلالت کند
بر معنی فی نفسه و مقترن نباشد باحد ازمنه ثلثه مثل رجل فعل
کلمه ایست که دلالت کند بر معنی فی نفسه و مقترن باشد باحد
ازمنه ثلثه مثل ضرب حرف کلمه ایست که دلالت نکند بر معنی

فی نفسه و مقترن نیز نباشد با حد از منه ثلثه مثل قد نکتة باید دانست
که گاهی کلمه را بر کلام نیز اطلاق میکنند چنانکه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اصدق کلمة قالها
شاعر کلمة امرء القیس و کلمه مذکوره آنست که در اول
قصیده خود انشا نموده الا کل شیء ما خلا الله باطل
و کل نعیم لا محالة زائل نکتة اخری کلمه و کلام نقول بعضی
مشتق از کلم بسکون لام اند اگر کسی گوید که کلم بسکون
لام بمعنی جرح است و کلمه و کلام سخن گفتن است چگونه میشود
که مشتق از او باشند جواب آنست که چون در نفوس معانی
آنها مثل جرح موثر است لهذا جایز است و حضرت امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم فرموده جراحات
السنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان
و دلیل این مدعی ظاهر است فصل سیم در خواص اسم
و مشهور آنها پنج است اول الف لام تعریف و این چهار
قسم است ۱ جنس ۲ استغراق ۳ عهد خارجی ۴ عهد ذهنی

تبصرة الف لام جنس آنست که دلالت کند بر حقیقت ماهیت
مدخول خود مثل الرجل خیر من المرأة الف لام استغراق
آنست که دلالت کند بر هر فردی از افراد مدخول خود مثل قوله
عز و جل والعصر ان الانسان لفی خسر الف لام عهد خارجی
آنست که دلالت کند بر فردی معین خارج مثل قوله تعالی
انا ارسلنا فرعون الرسول فعصی فرعون الرسول
الف لام عهد ذهنی آنست که دلالت کند بر فردی غیر معین در
ذهن مثل اخاف ان یاکله الذئب نکتة اگر کسی گوید که
کلمه یا جنس اسم و فعل و حرف است یا ممیز از جنس بهمه حال
باید عام تر باشد و خاصه اسم که الف لام تعریف است چون
بر او در آید فردی از افراد اسم خواهد بود و در آن وقت باید
خاص تر باشد و یک چیز در یک حالت هم اعم باشد و هم اخص
محال است چگونه می تواند شد جواب آنست که جنس مدلول
کلمه است نه لفظ او و آنچه فردی از افراد اسم است لفظ
کلمه است دویم مسند الیه بودن یعنی نسبت دادن خبری

باو مثل زیدٌ قائمٌ تنبیه باید دانست که اسم مسند و مسند الیه
هردو میتواند بود مثل زیدٌ قائمٌ و فعل همیشه مسند است و
مسند الیه نمیتواند بود مثل ضَرَبَ زیدٌ و حرف نه مسند است
و نه مسند الیه سیم اضافه یعنی مضاف و مضاف الیه
بودن مثل غلامُ زیدٍ تنبیه باید دانست که فعل هرگز
مضاف نمیشود اما بقول بعضی مضاف الیه میشود چنانکه
در کلام مجید وارد است یومَ ینفع الصادقین صدقهم
و حرف هیچ یک نمیتواند شد چهارم جر است یعنی مجرور
مجرور بودن بسبب حروف جاره مثل مررتُ بزیدٍ
پنجم تنوین و او پنج قسم است ۱ تمکن ۲ تنکیر ۳ عوض
۴ مقابله ۵ ترنم و چهار قسم مخصوص اسم اند اما تنوین ترنم
مشترک است در کلمات ثلثه فصل چهارم در خواص
فعل و در ماضی چهار تا است ۱ تاء تانیث ساکنه مثل
ضَرَبَتْ ۲ تاء خطاب مفتوحه مثل ضَرَبْتَ ۳ تاء خطاب
مکسوره مثل ضَرَبْتِ ۴ تاء متکلم مضمومه مثل ضَرَبْتُ و در

مضارع سین و سوف و لام حال زوائد اربع و جوازم و نواصب
و دو نون تاکید است چنانکه در باب صرف اشاره شد و حرف
مشترک است در میانه افعال و اقسام افعال در باب صرف
سمت ذکر یافت فصل پنجم در اقسام اسم و آن بحسب استقرا
پانزده است جنس علم معرب توابع معرب مبنی مثنی مجموع
معرفه نکره مذکر مؤنث مصغر منسوب اسما عدد اسما متصله
بفعل تنبیه اسم جنس دو قسم است ۱ عین ۲ معنی مثل رجل
و علم اسم علم نیز بر دو قسم است ۱ انکه از اسم جنس نقل شود
مثل جعفر ۲ انکه از فعل نقل شود مثل یزید لعنه الله اسم معرب
مثل زید و احمد و احوال او معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی
توابع معرب هر اسمی است که معرب باشد باعراب سابق از یک
جهة چنانکه معلوم شود اسم مبنی آنست که بسبب عوامل مختلف نشود
مثل هؤلاءِ اسم مثنی آنست که در آخر او ان یا ین باشد
اسم مجموع آنست که در آخر او ون یا ین یا ات باشد
و احوال مثنی و مجموع در باب صرف اشاره شد اسم معرفه آنست

که الف لام تعریف داشته باشد مثل الرجل اسم نکره آنست که
در میانه افراد شایع باشد مثل رجل اسم مذکر آنست که علامت
تأنیث در او نباشد مثل زید اسم مؤنث آنست که علامت
تأنیث در او باشد خواه لفظا و خواه تقدیرا مثل فاطمة و حبلی
و حمراء و زینب اسم مصغر و اسم منسوب در باب صرف
مذکور شد اسماء عدد آنست که در عربی اشیا بسبب آنها
شمرده میشود مثل اثنین و ثلث اسماء متصله بفعل آنست
که معنی فعل در آنها باشد مثل رُوَید و بَلْه و باید دانست
که مطلق اسم منحصر است در معرب و مبنی لهذا ابتدا بذکر
آنها اشتغال مینماید معرب آنست که مختلف شود
آخر کلمه باختلاف عوامل و مرکب باشد با کلمه دیگر و مشابه
نباشد با مبنی الاصل مثل جاءنی زیدٌ و رأیت زیدًا
و مررت بزیدٍ مبنی غیر این است که مذکور شد
مثل جاءنی هؤلاءِ و رأیت هؤلاءِ و مررت بهؤلاءِ
تبصره مبنی الاصل سه است ع فعل ماضی امر حاضر و حرف

چنانکه منظوم ساخته اند نظم مبنی الاصل نزد اهل سلف
امر بی لام و فعل ماضی و حرف توضیح اعراب آنست که
آخر کلمه بدو مختلف شود و او بر چهار قسم است ۱ رفع ۲
نصب ۳ جر ۴ جزم دو اول مشترک اند در میانه اسم و فعل
و جر مخصوص اسم است چنانکه گذشت و جزم مخصوص
فعل مضارع است بسبب جوازم تنقیح رفع علامت
فاعلیه است و هرچه ملحق شود باو نصب علامت مفعول
است و هرچه ملحق شود باو جر علامت اضافه است بنا
کیفیت است در آخر کلمه که بسبب عاملی نباشد و او نیز
چهار قسم است ۱ ضم ۲ کسر ۳ فتح ۴ سکون و دو اول
در اسم و حرف اند مثل حیثُ و امسِ و منذُ و لام جر و دو
ثانی مشترک اند در کلمات ثلثه مثل أینَ و قامَ و سوف
و کم و قمْ و هلْ نکته باید دانست که رفع و نصب و جر را
بر حرکات اعرابی اطلاق میکنند و بر حرکات بنائی اطلاق
آنها جائز نیست و ضمه و فتحه و کسره را بر حرکات بنائی

وگاهی آنها را بر حرکات اعرابی نیز اطلاق میکنند **فصل ششم** در وجوه اعراب در اسم وآن منحصر است در ده وجه زیرا که یا لفظی است یا تقدیری یا لفظی وتقدیری باهم وهر یک از آنها یا بحرکت است یا بحرف **اعراب** لفظی بحرکت در هر اسمی است که آخر او صحیح یا مشابه صحیح باشد در قبول حرکت مثل زید وظبی ودلو واین بر سه قسم است زیرا که یا در حالت رفع بضمه ودر حالت نصب بفتحه ودر حالت جر بکسره است مثل اعراب مفرد منصرف وجمع مکسر منصرف چنانکه گویی جاءنی زیدٌ وطلبةٌ ورأیتُ زیداً وطلبةً ومررتُ بزیدٍ وبطلبةٍ یا رفع او بضمه وجر ونصب او بکسره ونصب در او تابع جر است مثل اعراب جمع مؤنث سالم چنانکه گویی جاءتْ مسلماتٌ ورأیتُ مسلماتٍ ومررتُ بمسلماتٍ یا رفع او بضمه ونصب وجر او بفتحه است وجر در او تابع نصب است مثل اعراب غیر منصرف چنانکه گویی جاءنی احمدُ ورأیتُ احمدَ ومررتُ باحمدَ واحوال غیر منصرف معلوم خواهد ان شاء الله تعالی

اعراب تقدیری بحرکت در هر اسمی است که در آخر او الف مقصوره باشد مثل جاءنی عصاً ورأیتُ عصاً ومررتُ بعصاً یا اسمی که مضاف بیاء متکلم باشد مثل جاءنی غلامی ورأیتُ غلامی ومررتُ بغلامی **اعراب** لفظی وتقدیری بحرکت در هر اسمی است که در آخر او یاء ماقبل مکسور باشد مثل قاضی که در حالت رفع وجر تقدیری ودر حالت نصب لفظی است مثل جاءنی قاضٍ ورأیتُ قاضیَ ومررتُ بقاضٍ **اعراب** لفظی بحرف نیز سه قسم است **اول** آنکه در حالت رفع بواو ودر حالت نصب بالف ودر حالت جر بیاء باشد واین اعراب اسماء ستة است در وقتی که مفرد ومکبر ومضاف بغیر یاء متکلم باشند مثل جاءنی ابوك ورأیتُ اباك ومررتُ بابیك **توضیح** اسماء ستة ابوك اخوك حموك هنوك فوك ذو مال است **تنبیه** باید دانست که نحویان در اعراب این اسماء خلاف کرده اند بعضی گفته اند بحروف است چنانکه گذشت وبعضی گفته اند بحرکات است لکن بواسطه اشباع

حروف محذوفه ورا تنها عود نموده **دویم** آنکه رفع او بالف وجر و
نصب او بیا باشد مثل اعراب مثنی وکلا واثنان وثنتی که مضاف
بضمیر باشند مثل جائنی مسلمان وکلاهما واثنان ورایت
مسلمین وکلیهما واثنین ومررت بمسلمین وبکلیهما
وباثنین **سیم** آنکه رفع او بواو وجر ونصب او بیا باشد
مثل اعراب جمع مذکر سالم واولو وعشرون واخوات او مثل
جائنی مسلمون واولو بصیرة وعشرون ومررت بمسلمین
وباولی بصیرة وبعشرین ورایت مسلمین واولی
بصیرة وعشرین **نکته** اگر کسی گوید که بایست علامت
نصب در تثنیه وجمع الف باشد چگونه است که بایا است جواب
آنست که اگر چنان می شد لازم بود که در تثنیه نون مکسور
ودر جمع مفتوحه باشد تا فرق شود ونون در حالت اضافه
ساقط است بنابرین الف که موجب اشتباه بود حذف
نموده یا را بهر دو داوند وفرق کردند در میانه بانکه در تثنیه
ماقبل نون مفتوح ودر جمع مکسور باشد **نکته اخری** چون حذف

الف بکلی خوب نبود زیرا که اخف است لهذا در حالت رفع واو
نیز که اخف است علامت نمودند **اعراب** تقدیری بحرف
مثل اعراب جمع مصحح واسما سته است در وقتی که مضاف
وملاقی ساکنین باشند مثل جائنی صالحو القوم وابو
البشر ورایت صالحی القوم وابی البشر ومررت
بصالحی القوم وبابی البشر **اعراب** لفظی وتقدیری
بحرف در تثنیه که ملاقی ساکنین وجمع مصحح که مضاف بیا
متکلم باشند در حالت رفع تقدیری ودر حالت نصب
جر لفظی است مثل هذان ثوبا ابنک ورایت ثوبی
ابنک ومررت بثوبی ابنک وجائنی مسلمی ورایت
مسلمی ومررت بمسلمی **تبصرة** مسلمی در اصل مسلموی
بود واو ویا جمع شده بودند در یک کلمه سابق ساکن بدل
کردند بیا ودر یکدیگر ادغام نموده ماقبل یا را از جهت
مناسبت یا مکسور ساختند مسلمی شد **فصل
هفتم** در تعریف اسم منصرف وغیر منصرف باید دانست

که هر اسمی را یا جرّ و تنوین لاحق او میشود یا نه اگر میشود منصرف
است مثل زید و عمرو و اگر نمیشود غیر منصرف است مثل
احمد و ابراهیم **توضیح** غیر منصرف اسمی را گویند که
در او دو سبب از اسباب منع صرف یا یک سبب که
قایم مقام دو سبب است باشد و در اسباب منع صرف
خلاف کرده اند بعضی نه و بعضی یازده و بعضی سیزده ذکر
نموده اند امّا اول اصح است چنانکه صاحب کافیه ذکر نموده
نظم عدلٌ و وصفٌ و تأنیثٌ و معرفةٌ ۞ و عجمةٌ ثمّ جمعٌ ثمّ
ترکیبٌ ۞ والنّون زائدةٌ مِن قبلها الفٌ ۞ و وزن
الفعل و هذا القول تقریبٌ ۞ و این قول شارح آن
میتوان شد و قول ثانی الف تأنیث و مراعات اصل را
زیاده نموده اند و قول ثالث تکرار و ذکر حکایت را
اضافه کرده اند و یک سبب که قایم مقام دو سبب است
الف تأنیث مقصوره و ممدوده و منتهی الجموع است
اوّل بجهة تأنیث و لزوم تأنیث و لزوم بمنزلهٔ تأنیث

دیگر است زیرا که در حبلی حبل و در حمرا احمر نشاید گفت ثانی بجهة آنکه
اقل ما فی الباب در جمع خواهد بود پس دو فرعیّه خواهد داشت **نکته**
باید دانست که سبب داخل نشدن جرّ و تنوین اسم غیر منصرف
آنست که مشابهت بفعل بهم رسانیده و بر فعل جرّ و تنوین داخل
نمیشود و وجه مشابهت او بفعل آنست که اسباب مذکوره همگی
فرعند و چون در اسمی دو سبب باشد دو فرعیّه خواهد بود و
فعل را نیز دو فرعیّه است یکی اشتقاق او از مصدر دیگری
احتیاج او بفاعل و فرعیّه اسباب مذکوره آنست که عدل
فرع معدول عنه وصف فرع موصوف تأنیث فرع تذکیر معرفه
فرع نکره عجمه فرع عربی جمع فرع احاد ترکیب فرع افراد الف و
نون مزیدتان فرع مزید علیه وزن فعل فرع وزن اسم است
تنبیه باید دانست که اسم غیر منصرف را گاهی از جهة ضرورت
شعری و تناسب لفظی جرّ و تنوین لاحق میکنند اوّل مثل قول
حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در مرثیه والد بزرگوار خود صلی الله
علیه و آله و سلم صُبَّت علیّ مصائبٌ لو انّها ۞ صُبَّت علی

الایّام صِرنَ لیالیا که مصائب غیر منصرف است بجهت منتهی
الجموع و بضرورت شعری تنوین لاحق او شده و معنی شعر نور
اینکه بجانم ریخته چندان غم و درد از مصیبتها که گر بر روزها
ریزند گردد تیره چون شبها ثانی مثل قوله عزّ و جلّ سلاسلاً
و اغلالاً که سلاسل غیر منصرف است بجهت منتهی الجموع و
بتناسب و ترافق اغلالاً تنوین یافته و باید دانست که هر وزن
فواعل که جمع فاعله و منقوص باشد مثل جوار در حالت نصب
بیا و در حالت جر بحذف یا است و در این خلاف کرده اند
بعضی گفته اند منصرف است و تنوین تنوین صرف است که
با علال بهم رسیده و اعلال بر منع صرف مقدم است زیرا که
راجع بجوهر کلمه است و منع صرف بعوارض او و جوهر مقدم است
بر عرض چنانکه در علم کلام تحقیق نموده اند و جاری جوار در اصل
جواری بود و ضمه بر یا ثقیل انداختند یا بالتقاء الساکنین
افتاد جوار شد و او موزون کلام و سلام است پس این اسم
قبل از اعلال و بعد از اعلال منصرف است و بعضی گفته اند

قبل از اعلال منصرف و بعد از اعلال غیر منصرف است زیرا که جمعیت
در او هست و یا محذوف بمنزله ملفوظ است و اعراب بر او جاری
نشده و تنوین صرف که قبل از اعلال بود و انداخته شده و تنوین
بالفعل عوض یا است پس باید غیر منصرف باشد امّا قول اوّل
اقوی است و بعضی حالت جر یا را ثابت دانسته و بجواری
خوانده اند تتمّه باید دانست که جمیع غیر منصرف بسبب الفلام
تعریف و اضافه منصرف میشوند مثل بالاحمر و الحمراء مثال
غیر منصرف بترتیب عُمَرَ و احمرَ و طلحةَ و زینبَ و ابراهیم
و مساجدَ و معدیکربَ و عمرانَ و احمدَ و هر یک را
شروطی است و ذکر آن طویل است خوفاً للاطاله متعرض نشد

فصل هشتم در سبب حصول اعراب و آن عوامل است

و عوامل جمع عامل است و عامل شیء کارکن را گویند و در اصطلاح
نحات چیزیست که معانی بسبب او حاصل شود و او بر دو
قسم است لفظی و معنوی لفظی سه قسم است ۱ اسماء
عامله ۲ افعال عامله ۳ حروف عامله چنانکه هر یک تفصیل مذکور شود

[illegible]

ان شاء الله تعالی **معنوی** در دو موضع است **اول** در فعل مضارع
و آن معنی است که فعل مضارع را در وقتی که مجرد باشد از
عوامل لفظی مرفوع میسازد و رفع او یا بالضمه است یا بالحروف
اول مثل یضرب و اضرب ثانی مثل یغزوان و یضربان
و یضربون **دویم** در مبتدا و خبر و آن معنی است که آنها
را در وقتی که مجرد باشند از عوامل لفظی مرفوع میسازد و این
مذهب بصریین است و مذهب کوفیین آنست که مبتدا رافع
خبر و خبر رافع مبتدا است و مذهب بعضی قدما آنست
که صفت نسبه رافع مبتدا و صفت با مبتدا رافع خبر اند
اما اول اصح است **توضیح** باید دانست که مبتدا بر دو
قسم است **اول** آنکه مجرد باشد از عوامل لفظی بجهت اسناد
با و مثل زیدٌ قائمٌ زید مبتدا و قائم خبر او زید که مبتدا است
مجرد است از عوامل لفظی مسند الیه است و قائم مسند به
و این قسم مبتدا را ناچار است از خبری **دویم** آنکه صفت
باشد که بعد از حرف نفی یا استفهام واقع شده باشد

مثل ما قائم الزیدان و اقائم الزیدان که قائم بعد از این دو حرف
واقع شده و مرفوع است تا مبتدا باشد و زیدان فاعل او است و
قائم مقام خبر است و این نوع مبتدا مسند و محتاج بخبر نیست زیرا
گویا که چنین گفته که ما یقوم الزیدان **نکته** اگر کسی گوید چه میشود که
زیدان مبتدا و قائم خبر باشد و در این دو مثال مقدم شده باشد
بر مبتدا جواب آنست که این نمیتواند بود زیرا که خبر مشتق است و
ضمیر در او مستتر است و وی باید مطابق باشد با مبتدا در
هر صورتی و قائمان گفته شود **حاصل** آنکه این صفت یا واجب است
مبتدا باشد یا واجب است خبر باشد یا هر دو واجب است
یا هر دو ممتنع است ۱ مثل مثال مذکور ۲ مثل اقائمان الزیدان
۳ مثل اقائم زیدٌ ۴ مثل اقائمان زید **تنقیح** اصل در مبتدا
آنست که مقدم و معرفه باشد اول بجهت آنکه مبتدا ذات است و
خبر حالی از احوال او و ذات مقدم است بر احوال ثانی بجهت آنکه
معرفه معینه است و حکم بر امور معینه مطلوب است **باید**
دانست که تقدیم مبتدا واجب است در چند جا **اول** آنکه مشتمل باشد

بر چیزی که مقتضی صدارت باشد مثل اسمای شرطی یا استفهامی
یا تعجبی ۱ مثل مَن جاءَكَ فهو مكرمٌ ۲ مثل مَن زيدٌ ۳ مثل
ما احسنَ زيدًا دويم انكه مبتدا و خبر مساوی باشند با
هم مثل افضلُ منّی افضلُ منكَ سيم انكه مبتدا بر تقدير
تاخير صلاحيت فاعليه داشته باشد مثل زيدٌ قامَ يا ضمير
شان باشد مثل هُوَ زيدٌ قائمٌ وواجب است كه معرفه
باشد مگر در چند جا كه اگر در آنها نكره باشد جايز است اول
انكه موصوف باشد بصفتی خواه لفظا و خواه تقديرا ۱ مثل وَ
لَعبدٌ مؤمنٌ خيرٌ من مشركٍ ۲ مثل خيرٌ لنا وشرٌّ لاعدائنا
دويم انكه در معنی فاعل فعل باشد مثل شرٌّ اَهَرَّ ذا نابٍ
سيم انكه مصدری باشد منسوب بفاعل كه مرفوع كرده باشند
او را بجهة ثبوت و دوام مثل سلامٌ عليكم چهارم انكه نكره باشد
كه بهمزهٔ استفهام و ام متصل باشد و اين بر دو قسم است
تحقيقی و تقديری ۱ مثل أرجلٌ في الدار أم امرأةٌ ۲ مثل
كم رجلٍ عندك پنجم انكه نكره باشد كه افاده عموم كند

مثل ما احدٌ خيرٌ منكَ ششم انكه خبر او ظرف باشد مقدم بر او
مثل في الدار رجلٌ خبر مبتدا اسمی است مجرد از عوامل
لفظيه و هميشه مسند به است و جمله می تواند بود خواه اسميه و خواه
فعليه و در وقتی كه چنين باشد ناچار است از ضميری كه عايد باشد
بمبتدا مثل زيدٌ ابوه قائمٌ و زيدٌ قام ابوهُ و ظرفی نيز می تواند
بود بقول اكثری مثل زيدٌ في الدار و شرطی نيز می تواند بود مثل
زيدٌ ان تكرمه اكرمكَ توضيح حق خبر تاخير است و تقديم
او نيز از جهة اهتمام بذكر او جايز است مثل مشنيٌّ انا و طار[illegible]
انا وواجب است تقديم او بر مبتدا در چند جا اول انكه مفرد و
متضمن استفهام باشد مثل كيفَ زيدٌ دويم انكه ظرف متضمن
استفهام باشد مثل اينَ عمروٌ سيم انكه مصحح مبتدا باشد
مثل في الدار رجلٌ چهارم انكه در مبتدا ضميری باشد راجع بخبر مثل
على التمرة مثلها زبدًا پنجم انكه خبر خبر انّ باشد مثل
عندی انّ زيدًا قائمٌ تنبيه بايد دانست كه گاهی حذف مبتدا و
خبر جايز است اگر قرينه باشد مثل نعمَ فضلُ نفسٍ در ذكر

عوامل لفظی و آنها دو قسم اند چنانکه سابقا اشاره شد اما اسمای
عامله دو قسم اند اول آنکه عمل فعل کنند و این نیز دو قسم است
۱ آنکه حقیقة عمل فعل کنند و آنها شش اند ۱ مصدر ۲ اسم فاعل ۳
اسم مفعول ۴ صفت مشبهه ۵ اسماء افعال ۶ اسم تفضیل ۲ آنکه مجازا
عمل فعل کنند و آنها سه اند ۱ ظرف ۲ جار و مجرور ۳ هر اسمی که تمام شود
بدون اضافه که بار دیگر اضافه نتوان کرد او را بنون تثنیه یا
جمع یا تنوین یا چیزی که در حکم تنوین باشد مثل ثلث عشر
رجلا که در اصل ثلثة و عشرة بوده دویم آنکه عمل حرف کنند
و این نیز دو قسم است ۱ آنکه جزم کنند فعل مضارع را بمعنی شرط
و آنها ده اسمند مَن ما مهما متی انّی اینَ ایّ اذما
حیثما کیفما اما افعال عامله چهار قسم اند که حکم آنها
مخصوص است چنانکه اشاره خواهد شد و بغیر از آن چهار قسم
همگی خواه لازم باشند و خواه متعدی در یک اسم عمل رفع می
کنند و با او تمام میشوند و آن اسم یا فاعل آنها است یا مفعول
بجای فاعل آنها مثل ضَرَبَ زیدٌ و حَسُنَ عمرٌو و نُصِرَ بکرٌ

کنند ۲

۲ آنست که اضافه شوند و جزم نکنند ح

و در اسم دیگر که بعد از اسم مرفوع باشد عمل نصب میکنند و آن اسم یا مفعول
آنها است یا ملحق بمفعول آنها اما چهار قسم دیگر را که حکم دیگر است
اول افعال ناقصه و مشهور آنها سیزده است کانَ صارَ
اَصبحَ اَمسی اَضحی ظلَّ باتَ مادامَ مازالَ
مافتئ مابرحَ ماانفکّ لیسَ و ملحقات آنها آمَ عادَ
غدا راحَ است و این افعال بدو اسم تمام میشوند اسم اول را
که اسم آنها است مرفوع و ثانی که خبر آنها است منصوب میسازند
مثل کانَ زیدٌ قائما و لیسَ عمرٌو صادقا و خبر آنها نیز از
قبیل خبر مبتدا مسند است ایضاح کانَ ماضی می تواند بود
بدو وجه ۱ بجهة ثبوت مثل و کانَ اللهُ علیما ۲ منقطع مثل کانَ
زیدٌ قائما او عالما و بمعنی صار نیز استعمال می کنند مثل کانَ
زیدٌ غنیّا و گاهی تامه نیز میباشد و در آن وقت بیک اسم اکتفا
میکنند و گاه زایده نیز میباشد چنانکه شاعر گفته نظم جیادُ بنی
ابی بکرٍ تسامی علی کانَ المسوّمةِ العرابِ که کانَ
در مصراع ثانی زایده است و صار از برای انتقال است مثل

صار زیدٌ غنیاً او فقیراً و اصبح و امسی و اضحی و ظلّ و بات
از برای اقتران اند بصباح و مساء و ضحی و گاهی بمعنی صار نیز مستعمل شوند
از جهة دخول اوقات آنها و در آنوقت ناقصه نخواهند بود و
مازال و مابرح و ما فتی و ما انفک از برای استمرار فعل اند لفاعل
از وقتی که فاعل قبول فعل کرده باشد و ما دام از برای توقیت
خبر است بجهت مدت ثبوت او از جهة اسم مثل اجلس
ما دام زیدٌ جالساً و لیس از برای نفی مضمون جمله است
بحال و این بقول اکثر است دویم افعال مقاربه و مشهور
آنها چهار است عسی کاد کرب اوشک و ملحقات اینها
طفق و جعل اخذ و علق جعل است و این افعال نیز بدو
اسم تمام میشوند اسم اول که مبتدا است مرفوع و ثانی
خبر آنهاست توضیح خبر عسی فعل مضارع و استعمال او
با ان است مثل عسی زیدٌ ان یقوم و گاهی ان را با
فعل و فاعل اسم او می کنند و در آنوقت محتاج بخبر نیست مثل
عسی ان یخرج زیدٌ و خبر کاد نیز فعل مضارع است اعم از آنکه

با ان باشد یا بی ان مثل کاد زیدٌ یخرج و اوشک را با عسی و کاد
استعمال میکنند و باقی را همیشه با کاد سیم افعال مدح
و ذم و آنها چهار اند نعم بئس حبّذا ساء و اصل انها نعم
و بئس است و این افعال را نسبت باسمی میدهند که محلی باشد
بالف لام جنس یا مضاف میکنند باسمی که محلی باشد بآن
اضافه و بعد از ان اسم دیگری از جهة مخصوص بمدح یا ذم
می آورند و مخصوص مرفوع است مثل نعم الرجل او صاحب
القوم عمرٌو و بئس المرأة او صاحبة الدار هندٌ
تبصرة باید دانست که مخصوص یا مبتدا است و جمله خبر و مقدم
بر او است یا خبر مبتداء محذوف است و گاهی نسبت میدهند
آنها را باسم مبهم و جهة تفسیر او نکره منصوبه می آورند مثل
نعم رجلاً زیدٌ و حبذا و ساء را بجای نعم و بئس معمول
میدارند و بعضی از نحات هر فعلی را که مضموم العین باشد
حکم مذکور را بر او جاری میسازند چهارم فعل تعجب
و او را دو صیغه است ما افعله و بعد از او البته منصوب است

مثل ما احسن زیداً ۲ افعل به مثل قوله عزوجل ابصر به و
اسمع واگر غیر ثلاثی مجرد را خواهند انش تعجب کنند گویند ما
اشد استخراجه ومثلها وبایدکه دانست که منصوب فعل
بر دو قسم است ۱ آنکه نسبت بجمیع افعال متعدی ولازم عام
است ۲ آنکه خاص است وعام پنج است مفعول مطلق مفعول معه
مفعول فیه مفعول له حال تمیز واحوال هریک در تفصیل مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی وخاص نیز بر دو قسم است ۱ خبر منصوب
مثل خبر کان واخوات او ۲ مفعول به است که مخصوص فعل
متعدیست تنبیه باید دانست که فعل متعدی گاه مقتضی یک
مفعول است واین بسیار است وگاه مقتضی دو مفعول است
واین بر دو قسم است ۱ آنکه ذکر احدی از آنها اکتفا نمودن
جایز است مثل باب اعطیت چنانکه گوئی اعطیت زیداً
درهماً ۲ آنکه ذکر هر دو لازم است یعنی بیکی اکتفا نتوان
کرد وآنها هفت فعل اند که آنها را افعال قلوب وافعال شک و
یقین نیز گویند حسبت ظننت خلت علمت رأیت وجدت

زعمت ۱ سه فعل اول شک وسه فعل ثانی یقین ویک فعل آخر
مشترک است درمیانه شک ویقین وگاه مقتضی سه مفعول است
وآنها چهار فعل اند اعلمت ارایت انبأت نبأت واین در
وقتی است که بمعنی اعلمت باشند چنانکه گوئی اعلمت زیداً
عمرواً خیر الناس اما حروف عامله شش قسم اند
اول آنکه در دو کلمه عمل کنند کلمه اول را منصوب وثانی را
مرفوع سازند وآن حروف شش اند وداخل میشوند در مبتدا
وخبر وحکم خبر آنها حکم خبر مبتدا است وتفاوتی که وارند در تقدیم
وتأخیر است زیرا که خبر مبتدا گاهی بر مبتدا مقدم میشود و
این حروف مقدم نمیتواند شد وحروف مذکوره را حروف
خبر
مشبهه بالفعل گویند بواسطه آنکه در لفظ ومعنی شبیه بفعل اند
در لفظ بجهة آنکه زیاده بر دو حرف اند ودر معنی بجهة آنکه بمعنی
حققت واستدرکت وتمنیت وترجیت اند وحروف
مذکوره انّ انّ کانّ لکنّ لیت لعلّ است مثل انّ
زیداً قائمٌ وکانّ عمرواً صادقٌ وجائنی زیدٌ لکنّ عمرواً

لَيَجِئَ وَيَا لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ لَنَا يَوْمًا وَلَعَلَّ زَيْدًا حَاضِرٌ
ولا نفی جنس نیز داخل است در قسم اول زیرا که او نیز
اسم منصوب و خبر مرفوع میخواهد مثل لَا غُلَامَ رَجُلٍ ظَرِيفٌ
تنبیه باید دانست که هرگاه اسم لا مفرد و نکره باشد
و در میانه او و لا فاصله نباشد مبنی بر فتح است مثل لَا
رَجُلَ ظَرِيفٌ دوم ما و لا مشبهتان بلیس در نفی و دلالت
و این دو حرف نیز در دو جزو عمل میکنند جزو اول مرفوع و
ثانی منصوب است مثل مَا هٰذَا بَشَرًا وَمَا زَيْدٌ قَائِمًا
وَلَا عَمْرٌو صَادِقًا تنبیه باید دانست که این دو حرف
را در لغت بنی تمیم عملی نیست بلکه اسم و خبر را بعد از این دو
حرف مرفوع میدانند باعتبار ابتدائیه چنانکه سابقا بوده
اند و این مخالف آنست که در کلام مجید وارد است و ضعیف
است و در لغت حجاز اسم ما در نکره و معرفه هر دو بسیار است
اما اسم لا نکره است و بس و آن هم بسیار کم است و
اعمال لا نفی جنس در کلام بسیار است تنبیه اخری

باید دانست که هرگاه تای لاحق لا شود مخصوص اوقات و در
اکثر اوقات اسم او محذوف خواهد بود مثل وَلَاتَ حِينَ
مَنَاصٍ و باید دانست که در مثل ترکیب لَا حَوْلَ وَلَا
قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ پنج وجه جایز است ۱ نصب هر دو بنا بر اصل عمل
۲ رفع هر دو بنا بر ابتدائیه ۳ رفع اول و نصب ثانی ۴ فتح اول
و رفع ثانی بسبب عطف بر محل ۵ فتح اول و نصب ثانی بجهة
عطف بر لفظ از جهت مناسبت و مشابهت فتح و نصب
سیم آنکه اسم را نصب دهند و بس و آنها هشت حرف اند
۱ واو بمعنی مع و اسم منصوب بعد از او مفعول معه است مثل
اِسْتَوَى الْمَاءُ وَالْخَشَبَةَ وَمَا شَأْنُكَ وَزَيْدًا ۲ الا که حرف
استثنا است در مستثنی متصل و منقطع چنانکه در تفصیل مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی ۳ یا ۴ ایا ۵ هیا ۶ ای ۷ همزه مفتوحه و
این پنج حرف را حروف ندا گویند و اسمی که مضاف یا شبه به
مضاف یا مفرد نکره باشد نصب میدهند مثل یَا عَبْدَ اللهِ
وَيَا ضَارِبًا عَمْرًا وَيَا رَجُلًا خُذْ بِيَدِي و احوال منادی نیز

مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ۸ واو ندبه است و حکم او مثل
حکم حروف ندبه است مگر آنکه در آخر اسمی که بعد از او است
بجهت مد صوت الف و ها زیاده میکنند مثل وا زیداه چهارم
آنکه اسم را مجرور سازند و بعض آنها هفده حرفند چنانکه
منظوم ساخته اند نظم با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ و
خلا رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی و واو بر
دو قسم است ۱ واو قسم مثل والله ۲ واو رب و مع و
اکثری در تعداد حروف جاره مع را ذکر نموده اند تنبیه
باید دانست که این حروف را جار و اسم بعد از اینها را مجرور
میگویند و هر جار و مجروری ظرف است و ظرف متعلق است
و متعلق میخواهد و اگر متعلق در کلام باشد آنرا ظرف لغو
گویند مثل مررت بزیدٍ با حرف جر زید مجرور بها جار و مجرور
ظرف لغو متعلق بمررت و اگر متعلق از افعال عموم و مقدر
باشد ظرف مستقر گویند مثل بزیدٍ داءٌ با حرف جر ما مجرور
بها جار و مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل محذوف و افعال

عموم چهار اند کانَ وجبَ ثبتَ حصلَ چنانکه بنظم آورده اند
نظم افعال عموم نزد ارباب عقول کون است و وجود است و
ثبوت است و حصول نکته وضع حروف جاره بجهة آنست که
بکشانند معنی فعل را بمفعول و در باب صرف مذکور شد که فعل غیر
متعدی را بحرف جر متعدی میسازند از اینجهة است پنجم
حروف ناصبه که عمل آنها آنست که چون بر فعل مضارع درآیند
آخر او را منصوب میسازند چنانکه در باب صرف اشاره شده
و حروف مذکوره چهار اند أنْ لنْ کیْ اذنْ تنبیه باید
دانست که فعل منصوب میشود در چند جا بحسب جواز و در چند
جا بحسب وجوب اما اول در دو جا است ۱ در وقتی که بعد از
لام کی باشد و مقرون نباشد بلا مثل اسلمتُ لِادخلَ
الجنةَ ۲ در وقتی که بعد از حروف عاطفه باشد مثل للبسَ
عباءة وتقرَّ عینی اما ثانی که واجب النصب است بعد از
پنج حرف است و این پنج حرف غیر حروف ناصبه است ۱ بعد از
لام جحود و او منفی و منقوصه است مثل قوله تعالی وَما کانَ

الله لیعذبهم ۴ بعد از او که بمعنی الی الا باشد مثل لالزمنک
او تعطینی حقی ۳ و ۴ بعد از فا شرط که در جواب امر یا نهی
یا نفی یا استفهام یا تمنی یا عرض باشد مثل زرنی فاکرمک
ولا تاکل السمک وتشرب اللبن ۵ بعد از حتی که بمعنی
الی یا کی باشد در وقتی که استقبال اراده شود مثل اسیر
حتی تغیب الشمس واسلمت حتی ادخل الجنة
ششم حروف جازمه که عمل آنها آنست که چون بر فعل مضارع
در آیند آخر او را مجزوم میسازند و آنها پنج حرف اند لم
لما لام امر لا نهی ان در شرط و جزا چنانکه در باب حرف
مذکور شد **فصل دهم** در تفصیل مرفوعات و منصوبات
و مجرورات مخفی نماناد که اکثر علما این فن اسم معرب را با
سبب حصول اعراب که عوامل است بعضی را در مرفوعات
و بعضی را در منصوبات و بعضی را در مجرورات مندرج و مذکور
ساخته اند و خلاصه آنها در این باب سمت تحریر یافت
اما چون منظور تبصره ایست بجهت متعلمین مبتدی بطریقه

دو او میت حر

علما این فن ذکر میشود مجملا و انچه ضرور باشد مفصلا و بعد از ان
توابع و مبنیات را هم ذکر میسازد ان شاء الله تعالی اما
مرفوعات که مشتمل است بر علامت فاعلیه و رفع ازا
میشود و پس شش اند اول فاعل و او اصل مرفوعات است
اصل در او آن است که در پهلوی فعل و مقدم بر سایر معمولات
او باشد و در وقتی که فعل بر او مقدم باشد فاعل خواهد بود زیرا
که اگر فعل موخر باشد فاعل نیست بلکه مبتدا است مثل زید
قام و واجب است تقدیم فاعل بر مفعول وقتی که خوف اشتباه
یا فاعل ضمیری باشد متصل بفعل مثل ضربت زیدا دوم
مفعول ما لم یسم فاعله و او هر مفعولی است که نایب مناب فاعل
باشد مثل ضرب عمرو سیم مبتدا و خبر چهارم خبر
حروف مشبهة بالفعل پنجم خبر لا نفی جنس ششم اسم
ما و لا مشبهتان بلیس مجموع این اقسام مذکور شد اما
منصوبات که مشتمل است بر علامت مفعولیه و
نصب اراده میشود و پس هشت اند مفاعیل خمس منصوب

تنزع خافض حال تمیز چنانکه هر یک بترتیب مذکور میشود اول
مفعول مطلق و او هر اسمی است که دلالت کند بر مفهوم فعل
مجرد از زمان یعنی مقید بچیزی نباشد و او بر چند قسم است
۱ آنکه از برای تاکید فعل باشد مثل ضَرَبْتُ ضَرْبًا وَذَهَبْتُ
ذَهَابًا ۲ آنکه از برای نوع باشد مثل جَلَسْتُ جِلْسَةً بکسر جیم
۳ آنکه از برای مره باشد مثل جَلَسْتُ جَلْسَةً بفتح جیم
تنبیه باید دانست که قسم اول از جهت آنکه تاکید است
بر عامل خود مقدم و تثنیه و جمع نمیتوانند شد اما دو قسم دیگر را
تثنیه و جمع نمودن جایز است مثل جلست جلستین و جلسات
و گاه هست که مفعول مطلق از لفظ همان فعل است مثل قَعَدْتُ
قُعُودًا و گاه از غیر لفظ اوست مثل ضَرَبْتُهُ سَوْطًا تنبیه
باید دانست که گاه مفعول مطلق را حذف نموده صفت او را
بجای او می آورند مثل ضَرَبْتُ شَدِيدًا وَقُمْتُ طَوِيلًا و
گاه حذف عامل او نیز جایز است و این در وقتی است که
قرینه حالی یا مقالی باشد مثل خَيْرَ مَقْدَمٍ که قدمت در او

و او محذوف است و گاه حذف عامل او واجب است و این بر دو
قسم است سماعی و قیاسی سماعی آنست که از عرب شنیده اند و
بهمان اکتفا کرده اند مثل حَمْدًا لَهُ وَشُكْرًا لَهُ وَسَقْيًا وَرَعْيًا
که حذف عامل آنها واجب است زیرا که ذکر آنها در کلام عرب جایز
نیست قیاسی آنست که ضابطه داشته باشد که قیاس در او توان
و این حذف قیاسی در مواضع بسیار است اما خوفا للاطاله بذکر
بعضی اکتفا مینماید ۱ آنکه مفعول مطلق مثبت باشد بعد از نفی یا
معنی او مثل مَا أَنْتَ إِلَّا سَيْرًا سَيْرًا که تسیر بقیاس حذف شده
۲ آنکه مفعول مطلق تفصیل فایده مضمون جمله کند مثل قوله تعالی
فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً ۳ آنکه مفعول مطلق
مضمون جمله باشد که آن جمله احتمال دیگر بغیر از او نداشته باشد
و این را تاکید لنفسه گویند مثل عَلَيَّ أَلْفُ دِرْهَمٍ اعْتِرَافًا
۴ آنکه مفعول مطلق مضمون جمله باشد که آن جمله احتمال
دیگر نیز داشته باشد و این را تاکید لغیره گویند مثل زَيْدٌ قَائِمٌ
حَقًّا زیرا که محتمل است حق نباشد اگر چه این مجرد احتمال عقلی است

مفعول به

۵ آنکه مفعول مطلق مثنی باشد بمعنی تکثیر مثل لبیک وسعدیک
۶ آنکه مفعول مطلق از برای تشبیه واقع شود و در انوقت مصدر
فعل علاجی خواهد بود یعنی محتاج باشد بجوارح و آلات بدنی مثل
مررت بزید فاذا له صوت صوت حمار دویم مفعول به
و او اسمی است که فعل از فاعل بر او واقع شود مثل ضربت زیدا
و اصل در او آنست که متاخر باشد از عامل و گاهی تقدم
او از جهت افادهٔ حصر جایز است مثل زیدا ضربت و
گاه تقدم او واجب است واین در وقتی است که مستلزم
صدر کلام باشد مثل من رایت تنبیه باید دانست که گاه
مفعول به را حذف میکنند و این حذف بر دو قسم است اول
آنکه جایز است مثل زیدا در جواب کسی که گوید من ضربت
دویم آنکه واجب است و این در چهار موضع است ۱ سماعی
که ضابطه ندارد و بشنیدن از عربان اکتفا کرده اند مثل امرأً
ونفسه یعنی بگذار مردی را بحال خود تا چنان کند که خواهد و
سه دیگر قیاسی است که ضابطه دارد ۱ در منادی که حذف مفعول به

در او بحسب قیاس واجب است ۲ در وقتی که عامل او را اضمار نموده
باشند و ما اضمر عامله هر اسمی است که بعد از او فعلی یا شبه فعلی باشد
که محتاج نباشد بعمل کردن مثل زیدا ضربته که ضربت زیدا ضربته
بوده و احوال منادی و ما اضمر عامله در ملحقات مذکور میشود ان
شاء الله تعالی ۳ تحذیر است و تحذیر در لغت ترسانیدن و
پرهیزانیدن است و در اصطلاح نحات معمولیست که اتق در او
مقدر باشد و این بر دو قسم است ۱ آنکه بتقدیر اتق منصوب
باشد و او را تحذیر کرده باشند یعنی ترسانیدن و پرهیزانیدن
استقبال مثل ایاک والاسد یعنی بپرهیزان خود را از شیر و
شیر را از خود ۲ آنکه منصوب باشد بتقدیر اتق و محذور منه مکرر
و منصوب باشد مثل الطریق الطریق یعنی بپرهیز از راه که
در او آفت است و قسم اول را محذر و قسم ثانی را محذر منه
گویند و ذکر آنها بواو عطف و من حرف جر و حذف من نیز
جایز است سیم مفعول معه و او اسمی است که مذکور باشد
بعد از واو بمعنیه از جهت مصاحبت فعل اعم از آنکه فعل لفظی باشد

مفعول معه

یا معنوی خواه فاعل فعل باشد مثل استوی الماءَ والخشبةَ
چنانکه در عوامل حروف گذشت وخواه مفعول فعل باشد مثل
کفاکَ وزیدًا وتقدیم مفعول معه بر عاملش جایز نیست تفریع
باید دانست که مابعد واو را در وقتی که مرفوع باشد عطف نمودن
بماقبلش که فاعل فعل است جایز است مثل جئتُ اَنَا وزیدٌ
و در وقتی که منصوب باشد جایز نیست مثل جئتُ وزیدًا
زیرا که ضمیر مرفوع متصل بمنزلهٔ جزو کلمه است ومیان معطوف
ومعطوف علیه فاصله نیست پس در اینصورت جایز نباشد
تفریع اخری باید دانست که در مثل ضربتُ زیدًا وعمرًا
عطف مابعد واو که عمرو است بماقبلش واجب است زیرا که
فعل در او مفعولیت وباین تقدیر است که ضربت زیدا وضربت
عمرًا چهارم مفعول له واو اسمی است که منصوب باشد
بعد از فعل وعلت اقدام فعل باشد مثل ضربتُهُ تادیبًا
یعنی زدم من او را بجهت ادب کردن او پس تادیب علت
فعل است که ضربت است وشرط منصوب بودن مفعول له

مفعول له

از سه چیز است ۱ آنکه مصدر باشد مثل مثال مذکور ۲ آنکه فعل
فاعل فعل معلل باشد مثل جئتُکَ للسَّمَن ۳ آنکه مقارن آن
فعل باشد در وجود یا عدم مثل قعدتُ عن الحرب جبنًا تفریع
باید دانست که معنی لام حرف جر در مفعول له معتبر است وقیاس منصوب
بودن او بتقدیر لام است و در وقتی که لام ملفوظ باشد مفعول له
مجرور خواهد بود مثل قوله عزوجل والارض وضعها للانام و
حذف لام مفعول له بدو شرط جایز است ۱ آنکه مفعول له فعل
باشد از فاعل فعل معلل یا از مفعول مثل جئتُکَ سمنًا ۲ آنکه
مقارن فعل معلل باشد در وجود مثل جبن وتادیب که مذکور شده
پنجم مفعول فیه واو اسمی است که بجهت زمان یا مکان
مبهم وضع شده باشد وفعل در او واقع شود وتقدیر فی در او
ضرورت است بجهت ظرفیه وظروف زمان همگی وظروف مکان در
وقتی که مبهم یا در حکم مبهم باشند بتقدیر فی قابل نصب اند
وبعضی از نحات مبهم را بجهات ست که فوق تحت قدام
خلف یمین یسار اند تفسیر کرده اند وعند ولدی را که در آنها

مفعول فیه

نوعی از ابهام است محمول بر انها ساخته اند ولفظ مکان را نیز چنین
بواسطه کثرت استعمال وبعضی بمکانی که او را اسمی باشد
بجهت امری که آن امر و مسمی داخل نباشد تفسیر کرده اند
وکیفیت اختلافات در کتب مبسوطه مشروحه است **تصحیح**
باید دانست که در مثل دخلت الدار و هر مفعولی که بعد از دخلت
باشد بعضی منصوب میدانند بسبب مفعول به وبعضی بسبب
مفعول فیه ومیر سید شریف مذهب ثانی را اصح میدانند
ششم منصوب بنزع خافض واو اسمی است که بعد از عاملی
واقع شود که فعل لازم باشد وبتقدیر حرف جر تاویل کنند
او را بمنصوب مثل مفعول فیه واو بر دو قسم است سماعی
وقیاسی قیاسی آنست که استعمال او با انّ وان باشد مثل
قوله عز وجل او عجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم وقول کسی
گوید عجبت انّ زیدا قائم که در تقدیر ان جاءکم و زید القائم
است سماعی آنست که استعمال او با غیر آنچه ذکر شد باشد
یا با عامل ذکر شود مثل ذهبت الشام واما این نادر است

منصوب بنزع خافض

حال

هفتم حال واو اسمی است منصوب که بیان هیئت فاعل کند یا
مفعول به یا هر دو خواه لفظا وخواه معنی مثل جاء زید راکبا ورایته
عاریا وخاصم زیدٌ عمروًا راکبین وحال جمله می تواند بود
ودر انوقت رابطه ضرور است وجمله بر دو قسم است اسمی وفعلی
در وقتی که جمله اسمی باشد رابطه واو تنها یا ضمیر تنها یا هر دو با هم
می تواند شد اما ضمیر تنها ضعیف است مثل جاءنی زید وابوه
راکب وجاءنی عمرو والشمس طالعة وجائنی عمرو و
ابوه راکب ودر وقتی که فعل مضارع مثبت باشد رابطه بغیر
ضمیر نمیتواند بود زیرا که جمله مذکوره مثل اسم فاعل است ودر
اسم فاعل رابطه بغیر ضمیر نمیتواند بود مثل جاءنی عمرو یرکب
تصحیح باید دانست که هر جمله که غیر ازین مذکورات باشد
خواه مضارع منفی وخواه ماضی مثبت یا منفی رابطه یا واو است
یا ضمیر یا یکی ازین دو تنهائی مثل جائنی زید لا یرکب ابوه ولا
یرکب وجائنی عمرو قد رکب ابوه وقد رکب وجائنی زید
ما رکب ابوه وما رکب ودر مثبت لفظ قد ضرور است خواه ظاهر

مثل قعد رکب وخواه معنی مثل قوله تعالی جاءوکم حصرت صدورهم
توضیح حال باید نکره وصاحب حال معرفه وصاحب حال باید
مقدم باشد وبعضی تقدیم حال بر صاحب حال جایز داشته اند
ودر وقتی که صاحب حال مجرور باشد واجب است که مقدم باشد
مثل مررت بزید مجردا عن ثیابه زیرا که مجردا حال است و
بر زید که صاحب حال است تقدم نمیتواند شد بواسطه آنکه از
تتمه مجرورات وتتمه مجرور حیز جار است وحیز جار بر جار تقدم
نمیتواند شد چنانکه مجرور مقدم نمیشود هشتم تمیز واو
اسمی است منصوب نکره که رفع ابهام مستقر کند از ذات
مذکوره مقدره واین بر پنج قسم است ۱ آنکه از جمله رفع کند
ابهام را مثل طاب زید نفسا که نفسا رفع ابهام از جمله که
طاب زید است نموده ۲ آنکه رفع ابهام کند از مفرد مثل
عندی راقود خلا ۳ آنکه رفع ابهام کند از نون تثنیه مثل
عندی منوان سمنا ۴ آنکه از نون شبه جمع رفع ابهام
کند مثل عندی عشرون درهما ۵ آنکه از اضافه رفع ابهام

التمییز

کند مثل ملؤه عسلا تبصره باید دانست که تمیز را ناصب است از
عاملی که در او عمل کند وعامل او یا اسم است یا فعل مثل طاب
وعشرون وتقدیم تمیز بر عاملش بقول اصح جایز نیست اما
مازنی ومبرد جایز داشته اند وعلتی که میگویند آنست که
فعل عاملی است قوی خواه مقدم باشد وخواه مؤخر تصرف
می تواند کرد واستشهاد نموده اند بقول شاعر که گفته

أتهجر لیلی بالفراق حبیبها ٭ وما کاد نفسا بالفراق
تطیب ٭

که نفسا تمیز تطیب است وبر او مقدم است و
جمهور جواب میگویند که شاعر چنین گفته که وما کاد نفسی
بالفراق تطیب وقول جمهور چنانکه مذکور شد اصح است اما
مجرورات که مشتمل است بر علامت اضافه وجر
میشود وپس دو اند اول مضاف الیه واو اسمی است که
منسوب باشد باو چیزی بسبب حرف جر اعم از آنکه حرف
جر لفظی باشد یا تقدیری ومراد باشد یعنی اثر حرف جر
باقی باشد مثل مررت بزید که مرور بسبب حرف جر

که با است منسوب شد بزید پس زید منسوب الیه چیزیست بواسطهٔ حرف
جر لفظی و مثل غلام زید که غلام بواسطهٔ حرف جر تقدیری که لام است
منسوب شد بزید و لام در این مقام مراد است از جهت آنکه اثر
وی که جر است باقی است **نکته** منظور از مراد بودن آنست که
مفعول فیه و مفعول له بیرون روند زیرا که در آنها نیز حرف جر
مقدر است اما مراد نیست بواسطهٔ آنکه اثر حرف جر در آنها باقی
نیست **تبصره** باید دانست که در صورتی که حرف جر مقدر و مراد
باشد استعمال لفظ مضاف الیه بیشتر است نه در صورتی
که حرف جر ملفوظ باشد اگرچه عند التحقیق مضاف الیه است و
اضافهٔ مضمرات و اسماء اشارات و اسماء شرط و موصولات
سوای ای ممتنع است و اضافهٔ بعضی اسماء واجب است و
آنکه واجب است یا بجمله اضافه میشود مثل اذا یا باسم مفرد خواه
ظاهر باشد و خواه منوی مثل کلا و کلتا و عندی و لدی و سوی
یا ظاهر باشد و بس مثل اولو و عشرون یا منوی باشد و بس
مثل وحده و لبیک و سعدیک **فایده** بدانکه در اضافه بواسطهٔ

حرف جر ملفوظ لفظی نیست و اضافه که بتقدیر حرف جر باشد آنست که
مضاف اسمی باشد مجرد از تنوین و قایم مقام تنوین که نون
تثنیه و جمع و ملحقات آنهاست و اضافهٔ مذکوره دو قسم است
لفظی و معنوی **لفظی** آنست که مضاف صفتی باشد یعنی اسم فاعل
و اسم مفعول و صفت مشبهه و آن صفت مضاف باشد بمعمول خود
که فاعل است یا مفعول مثل ضارب زید و حسن الوجه و این
اضافه فایده ندارد مگر تخفیف در لفظ را **معنوی** آنست که مضاف
اسمی باشد غیر صفت و این نیز دو قسم است ۱ آنکه مضاف
اسمی باشد که مطلقا صفت نباشد مثل غلام زید و خاتم حدید
۲ آنکه مضاف اسمی باشد که صفت باشد اما مضاف بمعمول خود
نباشد مثل مضارع مصر و اضافهٔ معنوی سه قسم است ۱ بمعنی
لام و آن در وقتی است که مضاف الیه جنس مضاف نباشد یعنی
بر مضاف الیه صادق نباشد و همچنین مضاف الیه ظرف مضاف
نیز نباشد مثل غلام زید که غلام و ظرف او نیست و اضافه او بتقدیر
لام است یعنی غلام لزید ۲ بمعنی من و آن در وقتی است که مضاف الیه

جنس مضاف باشد مثل خاتم فضة که خاتم من فضة است ۳ بمعنی
فی و آن در وقتی است که مضاف الیه ظرف مضاف باشد مثل
ضرب الیوم که ضرب فی الیوم است و در این قسم خلاف است
بعضی از نحات میگویند که اضافه بمعنی فی موجود نیست و تأویل
مثال مذکور باین نحو نموده اند که یوم را تشبیه کرده اند بمضروب از
جهت مبالغه پس یوم مفعول فیه است مشبه بمفعول به و اضافه
بمعنی لام است نکته نحات را خلاف است در اینکه مضاف الیه مجرور
بحرف جر مقدر است یا مضاف جمهور بر آنند که عامل در مضاف
الیه مضاف است بنیابت حرف جر مقدر تنقیح اضافهٔ معنوی
با معرفه افادهٔ تعریف و با نکره افادهٔ تخصیص میکند اول مثل غلام
زید ثانی مثل غلام رجل دویم مجرور بحرف است و او اسمی است
که نسبت داده باشند چیزی را باو بسبب حرف جر یعنی کشانند
معنی فعل را باسم و حروف جاره در حروف عامله مذکور شد
اما ملحقات که گاهی رفع و گاهی نصب و گاهی جر در آنها
اراده میشود چهار اند ۱ استثنی ۲ منادی ۳ مشتغل عنه العامل ۴

ممیز اسماء عدد چنانکه بتفصیل مذکور شود ان شاء الله تعالی اول مستثنی
و او اسمی است که مذکور باشد بعد از حرف استثناء و در میان
نحات مشترک است بدو معنی متصل و منقطع متصل آنست که
از جنس مستثنی منه باشد منقطع غیر این است توضیح مستثنی متصل
آنست که مخرج باشد از متعددی که آن متعدد بعد از الا و عدا
و خلا و حاشا و ما عدا و لیس و لایکون مذکور باشد خواه لفظا و خواه
تقدیرا مثل جاءنی القوم الا زیدا و ما جاءنی احد الا زید که در
اول قوم متعدد است در لفظ و زید مخرج است از وی و بعد از
الا واقع شده و در ثانی متعدد در تقدیر است و زید مخرج است
از او زیرا که در این تقدیر است که ما جاءنی احد الا زید و مستثنی
منقطع آنست که بعد از الا و اخوات او مذکور باشد لکن از
متعدد مخرج نباشد مثل ما جاءنی احد الا حمارا زیرا که حمار
از جنس مستثنی منه نیست که مخرج از او باشد تبصرة باید دانست
که مستثنی بر چهار قسم است ۱ مستثنی متصل مؤخر بعد از
کلام موجب ۲ مستثنی متصل مؤخر بعد از کلام منفی ۳ مستثنی

متصل مقدم ۳ مستثنی منقطع و در سه قسم نصب مستثنی واجب است
و در یک قسم مختار بدل است **تصحیح** مستثنی متصل موخر بعد از
کلام موجب واجب النصب است مثل جاءنی القوم الا زیداً
زیرا که هرگاه منصوب نباشد باید مرفوع باشد تا بدل شود و
بدل در اینجا جایز نیست زیرا که مبدل منه حکم سقوط دارد لازم
می آید که مستثنی مفرغ در کلام موجب موجود شود و این
نمیشود و همچنین هرگاه مستثنی متصل بعد از کلام منفی باشد
واجب النصب است مثل ما جاءنی احدٌ الا زیداً و همچنین هرگاه
مستثنی مقدم باشد واجب النصب است مثل ما جاءنی
الا زیداً احدٌ زیرا که اگر الا زیداً موخر می بود علی الاستثناء
نصب و علی البدل رفع هر دو جایز بود و همچنین مستثنی منقطع
واجب النصب است مثل ما جاءنی احدٌ الا حماراً و
همچنین هرگاه مستثنی بعد از ما عدا و ما خلا و لیس و لا یکون
باشد واجب النصب است مثل جاءنی القوم ما عدا زیداً
و ما خلا زیداً و لیس زیداً و لا یکون زیداً و هرگاه مستثنی منه

مذکور و مستثنی بعد از الا در کلام غیر موجب واقع شده باشد رفع
نصب هر دو جایز است مثل قوله عز و جل ما فعلوه الا قلیلٌ
مستثنی که قلیل است برفع جایز است تا بدل باشد از واو
فعلوه و بنصب جایز است تا مستثنی باشد و هرگاه مستثنی منه
غیر مذکور و در کلام منفی باشد معرب است بحسب عوامل مثل
ما جاءنی الا زیدٌ و ما رأیت الا زیداً و ما مررت الا
بزیدٍ مستثنی منه که احد است مقدر است و کلام منفی است
و زید که مستثنی است باین دو سبب معرب بحسب عوامل
است و هرگاه مستثنی بعد از غیر و سوی و سوای باشد
این کلمات اضافه شده باشند باو مجرور است بسبب اضافه
مثل جاءنی القوم الا غیر زیدٍ و سوی زیدٍ و سوای زیدٍ
و همچنین هرگاه مستثنی بعد از حاشا و عدا و خلا باشد در وقتی
که آنها حرف جر باشند مجرور است مثل جاءنی القوم حاشا
زیدٍ و عدا زیدٍ و خلا زیدٍ **دویم** منادی و او اسمی است
که مذکور باشد بعد از حروف ندا و حروف مذکوره پنج است چنانکه

درحروف عاطفه مذکور شد خواه آن حروف ملفوظ باشند مثل یا
زید وخواه مقدر مثل یوسف اعرض عن هذا و منادی بر
چند قسم است اول منادی مفرد خواه معرفه باشد وخواه
نکره مقصوده اسم از انکه پیش از حرف ندا باشد یا بعد از حرف
ندا مثل یا زید و یا رجل و این قسم منادی مبنی است بر چیزی
که رفع او بآن بوده باشد خواه ضمه وخواه الف وخواه واو در
دو مثال مذکور مبنی بر ضم است و یا زیدان مبنی بر الف است
و یا زیدون مبنی بر واو نکته سبب بناء او آنست که شبیه
بحرف خطاب است که در ذلک است وحرف خطاب مبنی
الاصل است وچون این دو اسم در این دو صفت شباهت
دارند بحرف خطاب لهذا مبنی شده اند بچیزی که اقوی اعراب است
بآن است تبصرة هرگاه منادی مبنی بر ضمه علم باشد وموصوف
شده بلفظ ابن یا ابنه که اینها نیز مضاف باشند بعلم دیگر
مختار فتحه است مثل یا زید بن عمرو نکته چون این قسم
منادی در کلام عرب بسیار و فتحه اخف است لهذا ضمه را

بدل کرده اند بفتحه و هرگاه یکی از این دو شرط یا هر دو مفقود
باشند همان حکم دارد که اول مذکور شد دویم منادی مجرور
معرب و او آنست که در او لام استغاثه باشد مثل یا لزید
و یا للعبد الله نکته چون لام مذکور حرف جر و از خواص اسم
است شباهت مذکوره بسبب لام ضعیف و لام عمل
خود معمول میدارد سیم منادی است که در آخر او الف
استغاثه باشد مثل یا زیدا چهارم منادی است که نه مفرد باشد
و نه لام و نه الف استغاثه داشته باشد مثل یا عبد الله
و یا طالعا جبلا و یا رجلا خذ بیدی و این قسم منادی منصوب
است زیرا که مفعول است و مغیری تغییر او نداده و در ذکر مفعول آن
مجملا اشاره شد پنجم منادی مضاف مکرر است مثل یا تیم تیم
عدی و این قسم منادی را دو وجه جایز است ضمه و فتحه
ششم منادی است که مضاف بیاء متکلم باشد مثل یا غلامی
و یا ابی و یا صاحبی و این قسم منادی را سه وجه جایز
است تبصرة وقتی که خواهند منادی مذکور را وقف کنند

وقف لاحق او میکنند مثل یا ابتاه ویا عماه ‌ ضمیر منادی معرف
بالف لام است مثل یا ایها الرسول و این قسم منادی مضموم
و باید که با اسم مبهمی ذکر شود و جایز نیست که حرف ندا با
الف لام بی واسطه جمع شود مگر در لفظ الله زیرا که الف لام
در لفظ جلاله مذکوره عوض همزه است که بجای فا آله است و
بمنزله جزو کلمه است و در اصل الاله بوده و همزه الله در غیر ندا
وصل و بدرج ساقط است مثل اعوذ بالله و در غیر لفظ مذکور
گاهی حرف ندا با الف لام جمع شده اما شاذ است و باید
دانست که توابع منادی مبنی بر ضمه در وقتی که مفرد باشند
اعم از انکه صفت باشند یا تاکید یا بدل یا عطف بیان یا
عطف بحروف و دخول حرف ندا در انها جایز نباشد یعنی
معرف بالف لام باشند دو وجه جایز است ۱ رفع بجهه حمل
نمودن بر لفظ منادی مذکور ۲ نصب از جهت حمل نمودن
بر محل او اول بجهت انکه اگرچه ضمه حرکت بنائیت اما لو بسط
عوض شابه بحرکت اعرابیت ثانی بجهت انکه حق تابع بمعنی

آنست که تابع محلش باشد و توابع منادی مضاف همگی منصوبند
تنبیه در باب صرف مذکور شد که حذف بر دو قسم است
اعلالی و ترخیمی اعلالی تغییر کلمه است چنانکه در همان باب سمت
تحریر یافت و ترخیم صوت عبارتست از تلیین او و در اصطلاح
نحات حذفی است در آخر منادی از جهت تخفیف نه از برای
علتی و این حذف در منادی در سعت کلام بی ضرورت
جایز است و در غیر منادی بجهت ضرورت شعری و در منادی
مشروطاست بچند شرط ۱ انکه منادی مضاف نباشد ۲
انکه جمله نباشد ۳ انکه مشتق نباشد ۴ انکه علمی باشد
زیاده بر سه حرف یا تاء تانیث داشته باشد توضیح هرگاه
در آخر منادی دو حرف زاید باشد که در حکم یکی باشند در ترخیم
هر دو را حذف میکنند مثل مروان که یا مرو میگویند و همچنین
هرگاه در آخر منادی حرف صحیحی باشد که ما قبل او از حروف
مد و زیاده بر چهار حرف باشد در ترخیم دو حرف را حذف
میکنند مثل منصور که یا منص میگویند و اگر منادی دو

کلمه مرکب باشد در ترخیم کلمهٔ آخر را حذف می‌کنند مثل معدیکرب
که یا معدی گویند تبصره حذف حرف ندا جایز است مگر
با اسم جنس و اشاره و مندوب که در آنها جایز نیست و حذف
منادی نیز جایز است اگر قرینه باشد مثل قوله عزوجل الا یسجدوا
که الا یا قوم اسجدوا است سیم مشتغل عنه العامل یعنی
ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر و او کلمه‌ایست که عامل شن بسبب
ضمیری مستغنی باشد از عمل در او و او را پنج حالت است اول
آنکه واجب النصب باشد بسبب عاملی که مقدر باشد و تفسیر کند
او را مشتغل و این وقتی است که آن اسم با چیزی مذکور
شود که مخصوص فعل باشد مثل حرف شرط و حروف تحضیض که
که هلا و الا و لولا و لوما است مثل ان زیدا ضربته فاضربه و
هلا زیدا ضربته و حیثما عمرا لقیته که نصب زید و عمرو
واجب است زیرا که مفعول اند بجهت آنکه بعد از حرف شرط
و تحضیض واقع شده اند و اینها مخصوص فعل اند پس فعل که
عامل است مقدر است و ضمیر تفسیر او میکند دوم آنکه واجب الرفع

باشد و این دو قسم است ۱ آنکه آن اسم مذکور شود با چیزی که مخصوص
ابتدائیه است مثل اذا فجائیه بسبب ابتدائیه مثل فاذا زید یضربه
عمرو ۲ آنکه فاصله در میانهٔ او و مشتغل چیزی باشد که طالب
صدر کلام باشد مثل زید هل رایته سیم آنکه نصب او ترجیح داشته
باشد و این وقتی است که فعل مقدر باشد و آن در چند جا است
۱ در جملهٔ فعلیه مثل ضربت زیدا و عمرا اکرمته ۲ آنکه بعد از حرف
نفی باشد مثل ما زیدا ضربته ۳ آنکه بعد از استفهام باشد
مثل ازیدا ضربته ۴ آنکه بعد از امر یا نهی باشد مثل زیدا
اضربه و عمرا لا تضربه چهارم آنکه رفع او ترجیح داشته
باشد و این وقتی است که قرینه مرجحه خلاف رفع نباشد در کلام
مثل زید ضربته پنجم آنکه هر دو مساوی باشند و این وقتی است
که جملهٔ اولی که معطوف علیه است مشتمل دو جمله باشد یکی اسمی که
کبری و دیگری فعلی که صغری است مثل زید قام و عمرا اکرمته
زیرا که اگر نظر بجهت جملهٔ اولی کنند رفع اولی و اگر نظر بجهت جملهٔ ثانیه
کنند نصب اولی است و هر دو جهت معارض همند پس رفع و نصب

در هر دو مهملاوی و هیچیک را رجحان نباشد **چارم** ممیز اسماء عدد و او اسمی است که رفع ابهام کند از اسمائی که بجهت شماره وضع شده اند و آنها بر چند قسم اند **۱** ممیز ثلثه تا عشره و آنها مجموع مجرور اند مثل ثلثة رجال الی الآخر **۲** ممیز عشره تا مائه و آنها منصوب و مفرد اند مثل احد عشر رجلا الی الآخر **۳** ممیز مائه تا الف و مائتین و الفین تا مآت و الوف و آنها مجرور و مفرد اند مثل مائة رجل و الف و مائتین و مات و الفین و آلاف درهم

تبصره باید دانست که اصول اسماء عدد در عربی دوازده کلمه است واحد تا عشره و مائه و الف و احد و تثنیه با مذکر مذکر و با مؤنث مؤنث اند مثل امراءة امراتان و رجل رجلان و ثلثه تا عشره با مذکر مؤنث و با مؤنث مذکر اند مثل سبع لیال و ثمانیة ایام و احد عشر و اثنی عشر از برای مذکر و احدی عشره و اثنتی عشره از برای مؤنث و ثلثة عشر تا تسعة عشر از برای مذکر و ثلث عشره تا تسع عشرة از برای مؤنث و در عشرون و اخوات او هر دو مساوی اند و بعد از ان عطف باید کرد مثل احد و عشرون رجلا

و احدی و عشرین امراءة و اثنان و عشرون رجلا و اثنتان و عشرین امراءة و ثلثة و عشرون رجلا و ثلث و عشرین امراءة تا تسع و تسعین همین حکم دارد که مذکور شد **فصل یازدهم** در توابع معرب و آنها پنج اند صفت تاکید بدل عطف بیان عطف بحروف چنانکه هر یک بترتیب مذکور شود ان شاء الله تعالی

توضیح باید دانست که توابع جمع تابع است و تابع در اصطلاح نحات هر اسم ثانی است که معرب باشد باعراب سابقه از یک جهة

نکته دو شرط مذکور از آن جهة اکه خبر کان و اخوات او بیرون روند زیرا که تابع نیستند ثانی بجهت اکه خبر مبتدا و مفعول ثانی افعال قلوب بیرون روند زیرا که آنها نیز توابع نیستند مثل ظننت زیدا قائما زیرا که قایم منصوب است بجهة اکه مظنون است و زید منصوب است بجهت اکه مظنون فیه است خبر مبتدا مرفوع است بجهة اکه مجرد بودن از عوامل لفظی مقتضی مسند است از جهت اسناد و مبتدا مرفوع است بجهت اکه اسناد مقتضی مسند الیه است و در مثل جاءنی زید العالم زید و عالم هر دو مرفوعند بجهة اکه جاء

مقتضی فاعل است و چون عامل با زید متحد است معرب باعراب
اوست و برین قیاس است حال سایر توابع **صفت** تابعی است
که دلالت کند بر معنی متبوع خود مثل زید الظریف قائم [illegible]
باید دانست که صفت اگر باعتبار حال متعلق موصوف باشد
مثل جاءنی رجل حسن غلامه تابع موصوف است در دو و مطابقه
میانه صفت و موصوف در ده چیز شرط است افراد و تثنیه و
جمع رفع و نصب و جر تذکیر و تانیث تعریف و تنکیر و در هر مثالی
چهار از اینها باید باشد البته مثل اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم شیطان لعین که موصوف است مذکر است رجیم
که صفت است او نیز مذکر است موصوف ملعون معرفه است
صفت نیز چنین موصوف مردود و مجرور است صفه نیز چنین موصوف
علیه اللعنه مفرد است صفت نیز چنین و برین قیاس است
سایر تراکیب اعم از آنکه از برای مدح باشند یا ذم یا غیر
اینها **تاکید** تابعی است که تقریر و ثابت کند امر متبوع خود را
در نسبت یا شمول مثل جاءنی زید زید زید ثانی تاکید است

مطلقاً

باعتبار آنکه تقریر و اثبات امر متبوع خود که مجیء است نموده **توضیح**
باید دانست که تاکید بر دو قسم است لفظی و معنوی تاکید لفظی در همه
الفاظ جاریست در اسم مثل مثال مذکور در فعل مثل ضرب ضرب
زید در حرف مثل انّ انّ زیدا قائم در جمله مثل ضرب زید ضرب
زید و تاکید معنوی در چند صیغه است نفس عین کلاهما
کلتاهما کلّ کلّها کلّهم اجمع ابصع ابتع اکتع اجمعون
ابصعون ابتعون اکتعون و ذکر شروح هر یک طویل است
بدل تابعی است که مقصود نسبت او باشد نه متبوع او و بر چهار
قسم است ١ بدل کل از کل مثل جاءنی زید اخوک ٢ بدل البعض
از کل مثل ضربت عمرا رأسه ٣ بدل اشتمال مثل سلب بکر
ثوبه ٤ بدل غلط مثل مررت برجل حمار **عطف بیان**
تابعی است که صفت نباشد اما توضیح متبوع خود کند مثل اللهم
صلّ علی نبیک محمد صلی الله علیه و آله و سلم و افدنی بمولای
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و العن ابو حفص عمر
محمد صلی الله علیه و آله و سلم عطف بیان نبی و علی بن ابی طالب علیه السلام

عطف بیان امیر المؤمنین ع و عمر علیه اللعنه عطف بیان ابو حفص است
عطف بحروف تابعی است که با متبوع خود مقصود به نسبت باشد
مثل جاءنی زید و عمرو و حروف عاطفه ده اند واو فا ثم
حتی او ام لا بل اما لکن چنانکه منظوم ساخته اند نظم
یک بیک از ده حروف عاطفه ** بر شمارم یاد گیرش ای پسر
واو و فا و ثم حتی او و ام ** لا و بل اما و لکن فاعتبر و ای
نیز بقول بعضی حرف عطف و بقول بعضی حرف تفسیر است
و ذکر شروط و تحقیقات هر یک در کتب مبسوطه مشروحه است
ان شاء الله تعالی ساعی بیاید **فصل دوازدهم** در
اسماء مبنیه و آنها هشت اند ۱ مضمرات ۲ موصولات
۳ اسماء اشارات ۴ اسماء افعال ۵ اصوات ۶ مرکبات
۷ کنایات ۸ بعضی از ظروف چنانکه بترتیب مذکور میشود ان
شاء الله تعالی **مضمرات** پنج نوعند ۱ ضمیر مرفوع متصل مثل
ضربتُ ۲ ضمیر مرفوع منفصل مثل هو ۳ ضمیر منصوب متصل مثل
ضربکَ ۴ ضمیر منصوب منفصل مثل ایاک ۵ ضمیر مجرور متصل مثل

غلامی و جایز نیست که ضمیر منفصل باشد مگر وقتی که متصل بودن او
متعذر باشد و در مثل سلنیه و شبه او مختار اند خواهند ضمیر
او را متصل بیاورند مثل مثال مذکور و خواهند منفصل مثل سلنی
ایاه **موصولات** آنانند که جزو کلام تمام نمیشود مگر بصله خواه
آن جزو عمده باشد در کلام و خواه فضله مثل الذی و التی
و اللذان و اللتان و الاولی و الذین و اللائی و اللاتی و اللا
و ما و من و ای و ایة و ذو بمعنی الذی و ذا چون بعد از مای استفهام
واقع شود بقولی مثل ماذا اتری و ماذا اقول و الف لامی که در
اسم فاعل و اسم مفعول باشد مثل الضارب و المضروب و در
صفت مشبهه خلاف کرده اند و صله باید جمله باشد خواه اسمی و
خواه فعلی و در محل اشتباه ضمیری باید در صله عاید بموصول
تبصره باید دانست که وقتی که گفته شود ماذا صنعت و من
ذا رایت ما و من مبتدا و ذا موصول است **اسماء**
اشارات در اصطلاح نحات اسمی چند اند که موضوع شده اند
از برای چیزی که با و اشاره کرده شود و آنها پنج اند و قیاس

آنست که شش باشند سه از برای مذکر ۱ واحد ۲ تثنیه ۳ جمع و
سه از برای مؤنث بهمان طریق امّا در جمع مذکر و مؤنث فرق
نکرده اند و آنها ذا و ذان و ذین و تا و تی و ته و ذه و ذی و هی
و تهی و تان و تین و اولا و اولاء و همچنین حرفی که شبیه باشد
با آنها در آورند و گویند هذا و هذان و هذین الی الآخر و همچنین
حروف خطاب نیز در آنها در آورند مثل ذاک تا ذاکن و
ذانک تا ذانکن و برین قیاس ذینک و تینک و اولاک مثل اولئک
الذین **تبصره** باید دانست که مؤنث ذا ذی ذه تی تا است
احوال هر یک طویل است **اسما افعال** الفاظی چند اند که صیغه
آنها صیغهٔ فعل و معنی آنها معنی فعل است و آنها دو قسم اند ۱
آنکه بمعنی ماضی باشند مثل هیهات یعنی بعد و سرعان یعنی
سرع ۲ آنکه بمعنی امر حاضر باشند مثل رُوَید زیداً یعنی امهله
و بله زیداً یعنی دعه **نکته** سبب مبنی بودن این اسما آنست که
و معنی مشارکت دارند با مبنی الاصل که فعل ماضی و امر حاضر
است چنانکه در صدر باب مذکور شد **اصوات** عبارت است

از هر لفظی که حکایت کرده شود بسبب او صوتی از صوتها مثل غاق
که حکایت صوت کلاغ است و یا لفظی که بهایم را بدان لفظ بخوانند
و از این قبیل الفاظ بسیار است **تبصره** باید دانست که هر چه
از دهن بر آید عربان آنرا صوت گویند و اگر معتمد بر مخرج باشد آنرا
لفظ گویند و اگر موضوع باشد از برای معنی لفظ مستعمل و الا مهمل است
مرکبات مراد از آنها درین مقام هر اسمی است که ترکیب شده
باشد از دو کلمه که فیما بینهما نسبتی نباشد و این بر دو قسم است
اول آنکه هر دو جزو مبنی باشند جزو اول بجهت آنکه بمنزلهٔ جزو
کلمه است مثل زا از زید و جزو ثانی بجهت آنکه متضمن معنی حرف
است مثل احد عشر **دوم** آنکه یک جزو بجهت تضمن معنی حرف
مبنی باشد مثل معدیکرب و بعلبک و بخت النصر که جزو اخیر در
آنها معرب است زیرا که اعلام اند و اعراب بر آنها جاریست
با منع صرف و جزو اول مبنی است **تبصره** باید دانست که در
قسم ثانی دو لغت دیگر نیز هست ۱ آنکه جزو اول را معرب دارند
و اضافه کنند بجزو ثانی و ثانی را منصرف سازند مثل هذه

بعلبكُ و رأيتُ بعلبكَ و مررتُ ببعلبكِ ٢ آنکه جزء ثانی را
غیر منصرف سازند و جزء اول را اضافه کنند بثانی مثل هذه
بعلبكَ و رأيتُ بعلبكَ و مررتُ ببعلبكَ اما لغت اولی
افصح و اولی است **کنایات** مراد از کنایه لفظی است که
دلالت کند با ابهام بر معنی که صریح باشد در عبارت دیگر و در
این مقام آنانند که مبنی باشند مثل کم و کذا و کیتِ و
ذیتِ **بعضی از ظروف** مثل قبلُ و بعدُ و غیرُ و حیثُ
و اذ و متی و کیف و مذ و منذ و عندَ و لدی **تبصره**
باید دانست که ظروف مضاف بجمله یا بکلمه اذ را جایز است بنا
نمودن بر فتح و جایز است اعراب آنها مثل قوله تعالی یومَ
ینفع الصادقین و من خزی یومئذٍ زیرا که یوم جایز است
مبنی باشد بر فتح بسبب اضافه با جمله که بعد از او است و
جایز است که معرب باشد برفع تا خبر مبتدا باشد **مغلطه** الحق
مخفی نماناد که در علم نحو گفتگوها و اختلافات بسیار و ذکر آنها در
کتب مبسوطه شده و این رساله را ظرفیت آن متعذر و چون

منظور رهبر رشته ایست بجهت متعلمین مبتدی لهذا اندکی
بعضی از آنها اکتفا نمود مسئول آنکه جمیع شیعیان و شیعه
زادگان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

بمعرفت علوم و حصول مرام
الی یوم القیام فایز و
بهره مند باشند
بحق محمد و آله و
اولاده
صلوات الله
وسلامه
علیه و
علیهم
اجمعین

باب سیم در قواعد علم منطق و این باب مشتمل است
بر شانزده فصل **فصل اول** در تعریف منطق و غرض از او و
موضوع او **منطق** یا اسم زمان و مکان است بر وزن
مفعل یا مصدر میمی است بهمه حال یا محل نطق است یا زمان او

یا نطق کردن و در اصطلاح عبارتست از قانونی چند که بدان فکر صحیح را از
فاسد معلوم کنند **غرض** از او محفوظ ماندن فکر است از خطا
موضوع او تصورات و تصدیق و هر یک از انها یا بدیهی است
یا نظری زیرا که اگر همه بدیهی میبود جمیع علوم بمجرد التفات عقل
بدون احتیاج فکر و کسب حاصل میشد و این مشخص است که
چنین نیست و اگر همه نظری میبود هیچ علمی بدون فکر و کسب حاصل
نمیشد و حال انکه خلاف اینست یا انکه دور یا تسلسل لازم می آمد
و این هر دو باطلند چنانکه در خاتمه اشاره خواهد شد ان شا الله
تعالی پس بعضی بدیهی و بعضی نظریند **تنبیه** باید دانست که موضوع هر
علمی آنست که بحث کنند در او از اعراض ذاتیه او و اعراض ذاتیه
هر چیزی عبارتست از اموری که عارض او شود باعتبار ذات
او یا بسبب امری دیگر که داخل باشد در او یا مساوی او باشد
نکته در موضوع منطق خلاف است بعضی را گمان اینکه الفاظ
است از حیثیت دلالت بر معانی و در غلط بودن این شکی نیست
زیرا که نظر منطقی مقصور است بر معانی معقوله و اگر تعبیر از انها

بدون الفاظ صورت پذیر میشد مطلقا احتیاج بالفاظ نبود و اگر گمان
برانند که تصورات و تصدیق چنانکه اشاره شد و علتی که میگویند
آنست که نظر منطقی مقصور است بر موصل بانها که حجت و قول
شارح است و چیزی که این هر دو موقوفند بران مثل جنسیت و
فصلیت و ذاتیت و عرضیت و موضوعیت و محمولیت و قضیه و
عکس قضیه موقوفند بر تصورات و تصدیقات پس موضوع
او تصورات و تصدیق و در این نیز گفتگوها است زیرا که اگر
مراد مقصور تصور و تصدیق است جنسیت و فصلیت و غیر انها
که مذکور شد عارض تصور و تصدیق نمیشوند زیرا که این امور
عارض متصور و مصدق به اند و اگر مراد متصور و مصدق به
است لا نسلم که این هم درست باشد زیرا که اگر چنین باشد
باید متصور و مصدق به غیر جنس و فصل و سایر امور مذکوره باشند
زیرا که عارض و معروض غیر همند و اگر مراد از تصور و تصدیق
چیزیست که بر این دو اسم صادق آید لازم می آید که جمیع
علوم موضوع منطق باشد پس مسائل منطق نیز موضوع او خواهد

بود و اگر مراد مدلول تصور و تصدیق است این نیز صورتی ندارد
اول بجهت آنکه ایشان معترفند باینکه بحث منطق مقصور است بموصل
بتصور و موصل بتصدیق و موصل باین دو من حیث هو هو
تصور می تواند بود و نه تصدیق ثانی بجهت آنکه بحث منطق از
اعراض ذاتی مفهوم تصور و تصدیق نیست زیرا که محمولات
مسایل منطق لاحق مفهوم تصور و تصدیق نیستند بلکه لحوق
آنها بواسطهٔ امریست اخص زیرا که انقسام بجنس و فصل عارض
تصور نمیشود مگر از آنجهت که ذاتی باشد پس اولی آنست
که گفته شود موضوع منطق معقولات ثانیه است از آنجهت
که موصل بمطلوبند فتامل **فصل دویم** در تعریف تصور و تصدیق
تصور صورتی است که حاصل شود نزد عقل بی حکم مثل تصور
زید یا عمرو یا غیرهما از قبیل حرارت و برودت و بیاض و
سواد و روح و ملک و جن و امثال آنها **تصدیق** صورتی است
که حاصل شود نزد عقل با حکم مثل تصدیق باینکه زید قایم است یا
عمرو صادق است یا عالم حادث است و امثال اینها

تنبیه باید دانست که در هر تصدیقی باید سه تصور باشد ۱ تصور
محکوم علیه ۲ محکوم به ۳ تصور حکم که او را بین هین و نسبت حکمیه
گویند محکوم علیه آنست که حکم بر او شود و محکوم به آنست که حکم
بسبب او شود و حکم نسبت دادن چیزیست بچیزی بایجاب
یا بسلب مثل زید کاتب و لیس عمرو صادقا زید و
عمرو محکوم علیه و کاتب و صادق محکوم به و ضمیر هو در مثال
اول و لیس در ثانی حکم اند و بر این قیاس است سایر تصدیقات
فصل سیم در دلالت الفاظ بر معانی **الفاظ** جمع لفظ است
و لفظ در لغت انداختن است مثل اکلت التمرة و لفظت النواة
و در اصطلاح ما یتلفظ به الانسان است **معانی** جمع معنی است
و معنی ما یقصد بالشیء است و آن یا اسم مکان است بمعنی مقصد
یا مصدر میمی است یا مخفف معنی اسم مفعول که در اصل
معنوی بوده واو و یا جمع شده بودند در یک کلمه سابق ساکن
بدل شوند بالف و الف بالتقاء الساکنین بیفتاد و تنوین با
از جهت ثقل بر او از او سلب شده معنی شد **و مراد** بدلالت

چیزی آنست که آن چیز در حالتی باشد که از علم باو علم بچیزی دیگر
حاصل آید چیز اول را دلیل و ثانی را مدلول گویند **دلیل** بر دو قسم
است لفظی و غیر لفظی لفظی آنست که دلیل ملفوظ باشد مثل کلمه
زید که لفظی و دلیل است از برای ذات او که مدلول است و
غیر لفظی بر دو قسم است وضعی و طبعی اول مثل دلالت خطوط
و عقود و نصب و اشارات که موضوعند از برای معانی که
از آنها مفهوم میشود ثانی مثل دلالت اثر بر مؤثر از قبیل
اح اح که دلیل است بر آنکه در سینه متنحنح علتی است و
عقل ادراک آن میکند **توضیح** دلالت لفظی نیز بر دو قسم است
۱ وضعی مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق ۲ طبیعی مثل
صدائی که بر آید از عقب دیواری یا جائی که مرئی نباشد
عقل ادراک میکند که می باید صاحبی از برای او باشد
تبصره باید دانست که مراد بدلیل در این مقام دلالت لفظ
وضعی است و او بر سه قسم است ۱ مطابقه ۲ تضمن ۳
التزام زیرا که آنچه را لفظ بحسب وضع دلالت میکند بر او یا

نفس مسمی است یا داخل است در او یا خارج از او است اگر
نفس مسمی است مطابقه مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق که لفظ
انسان موضوع است از برای حیوان ناطق که نفس انسان است
و اگر داخل است در مسمی اما نفس او نیست تضمن مثل دلالت
انسان بر حیوان تنها که حیوان در ضمن او است اما نفس او نیست
و اگر خارج از مسمی است التزام مثل دلالت انسان بر قابل صنعت
کتابت که قابلیت امر مزبور خارج است از نفس انسان اما لازم
او است **نکته** در دلالت التزام شرط است که آن معنی خارجی
بنهجی باشد که از تصور مسمی تصور او لازم آید زیرا که اگر چنین
نباشد فهم آن معنی ممکن نیست **و باید دانست** که دلالت مطابقه
بی تضمن و التزام می تواند بود اول مثل اشیاء بسیطه و در این حرفی
نیست ثانی بجهت آنکه وجود لازمی از برای ماهیتی بخصوص که از او
لازم آید لازم نیست اما تضمن و التزام بی مطابقه نمیتوانند بود

فصل چهارم

در قسمت الفاظ باید دانست که لفظ یا مفرد است
یا مرکب **مفرد** آنست که جزء لفظ بر جزء معنی دلالت نکند مثل

زید مرکب آنست که جزو لفظ بر جزو معنی دلالت کند مثل رامی
الحجارة و گاه هست که بیک اعتبار مفرد و باعتبار دیگر
مرکب است مثل عبد الله که باعتبار علمیت مفرد و باعتبار
اضافه مرکب است تقسیم مفرد اگر از برای یک شخص وضع
شده باشد و مظهر او باشد آن را علم گویند مثل زید و عمرو
و اگر چنین نباشد مضمر خواهد بود مثل انا و انت و هو و اگر واحد
بنوع باشد و در جمیع افراد مساوی باشد متواطی گویند مثل
انسان و فرس و بقر و اگر نسبت ببعضی اولی باشد مشکک گویند
مثل بیاض نسبت به بیضه و برف و اگر معنی متعدد و از برای
او باشد و او از برای جمیع آن معانی یکسان باشد مشترک
گویند مثل عین و اگر یکسان نباشد و اول از برای معانی
وضع شده باشد و بعد از آن نقل نموده باشند بر دو قسم است
اگر معنی اول از او بر طرف شده باشد منقول گویند و منقول
سه قسم است ۱ شرعی ۲ عرفی ۳ خاصه شرعی آنست که ناقل شارع
باشد مثل صلوة عرفی آنست که ناقل عرف عام باشد مثل دابّة

خاصه آنست که ناقل مخصوص باشد مثل اصطلاحات نحات و نظائر
از قبیل جمعه و اگر معنی اول بر طرف نشده باشد آن لفظ را
نسبت بمعنی اول حقیقه و نسبت بثانی مجاز گویند مثل اسد
که فی الحقیقه موضوع است از برای حیوان مفترس و بعد از آن نقل
کرده اند بمردی که شجاع باشد ۱ و مرکب اگر مفید باشد بحیثیتی که
صحیح السکوت باشد او را تام گویند مثل زید قائم که نحات او را
کلام میگویند و اگر چنین نباشد غیر تام و ناقص گویند مثل مرکبات
اسم و حرف و فعل و حرف و دو فعل و دو حرف و مرکب تام بر دو
قسم است اگر محتمل صدق و کذب است آن را خبر و قضیه گویند
مثلا کسی گوید زید قایم است احتمال دارد که صادق باشد و ممکن
است کاذب باشد و اگر چنین نباشد انشائی و طلبی و طلب اگر
بر سبیل استعلا و اولویت است و نهی در او نیست امر گویند
و اگر نهی در او است نهی گویند و اگر طلبی نباشد تنبیه گویند و
تمنی و ترجی و قسم و امثال آنها در این قسم داخلند تنبیه
باید دانست که دو لفظ اگر در معنی یکی باشند مترادفان گویند

مثل انسان و بشر و اگر در معنی غیر یکدیگر باشند متباینان مثل
انسان و فرس **فصل پنجم** در قسمت معانی مفرده باید دانست
که هر مفهومی که تصور او از وقوع شرکت در او مانع باشد جزئی حقیقی
گویند مثل مفهوم زید و اگر مانع نباشد و بر کثیرین صادق باشد
کلی گویند مثل مفهوم انسان **تنبیه** باید دانست که در کثرت
کثرت خارجی شرط نیست زیرا که ممکن است هیچیک از افراد
او در خارج موجود نباشد بسبب امتناع مثل شریک باری
یا ممکن باشد اما موجود نباشد مثل عنقا یا فردی موجود باشد
و دیگری ممتنع مثل واجب الوجود یا ممکن نیز باشد مثل شمس و
گاهست که از افراد متناهی و غیر متناهی بسیار موجود باشند
مثل کواکب سیاره و نفس ناطقه **و باید دانست** که مفهومات
کلیه منحصر است در پنج قسم نوع جنس فصل خاصه عرض عام
زیرا که کلی یا تمام حقیقت ماتحتش از افراد داخل است در او
یا خارج است چنانکه بهر یک اشاره میشود ان شاء الله تعالی
نوع مفهومیست کلی که مقول شود بر افراد متفقة الحقایق در جواب

ما هو مثل انسان که تمام حقیقت ماتحتش از افراد داخل است در
او و در جواب آنها مقول میشود مثلاً کسی از زید و عمرو و بکر سؤال
کند ما هم گفته میشود انسان **جنس** مفهومیست کلی که مقول شود
بر انواع مختلفة الحقایق در جواب ما هو مثل حیوان که جزء تمام مشترک
است در میانهٔ ماهیت جزئیات انسان و ماهیت انواع دیگر که در
حیوانیت شریکند و داخل است در آنها و در جواب آنها بجهت
اشتراک مقول میشود مثلاً کسی از انسان و فرس و بقر سؤال کند
ما هم گفته میشود حیوان **تنبیه** جنس دو قسم است قریب و بعید قریب
آنست که در جواب ماهیت انسان و سایر انواع حیوان که در
ماهیت حیوانیت با او شریکند مقول شود چنانکه گذشت بعید
آنست که در جواب ماهیت انسان و سایر انواع حیوان که در ماهیت
حیوانیت شریکند مقول نشود مثل جسم که هرگاه از انسان
و بقر و حجر کسی سؤال کند ما هم گفته میشود جسم و حیوان مقول
نمیشود زیرا که حجر جسم است اما حیوان نیست **فصل** مفهومیست
کلی که مقول شود بر افراد متفقة الحقایق در جواب ای شیء هو فی

فی جوهره مثلا کسی از فردی از افراد سؤال کند و متردد باشد اگر
مسئول عنه انسان باشد انسان و اگر بقر باشد بقر و اگر حجر باشد
حجر و بامثال این طریق مقول میشود که آنها داخلند در ماهیت اما جزو تمام
مشترک نیستند و فصل نیز بر دو قسم است قریب و بعید چنانکه جنس
بود و باید دانست که تفاوت مراتب بعد در جنس و فصل بتعدد نحو
است یعنی بهر نحوی که سؤال کنند بهمان طریق جواب خواهد بود
خاصه مفهومیست کلی که مقول شود بر افراد یک طبیعت مثل
ضاحک که خارج است از ماهیت انسان اما مخصوص اوست
و در جواب ما مقول میشود بقول غیر ذاتی عرض عام مفهومیست کلی
که مقول شود بر افراد مختلفة الطبایع باشتراک مثل ماشی که خارج است
از ماهیت حیوانیت اما مشترک است در میانه افراد حیوان و در
جواب آنها مقول میشود بقول غیر ذاتی تبصره باید دانست که
خاصه و عرض عام اگر از معروض ممتنع الانفکاک باشند لازم
و الا مفارق گویند و لازم یا لازم وجود است یا لازم ماهیت اول
مثل سیاهی از برای حبشی ثانی مثل زوجیت از برای ماهیت اربعه

توضیح لازم بر دو قسم است بین و غیر بین لازم بین را دو تفسیر
کرده اند ۱ آنکه تصور لازم با تصور ملزوم کافی باشد وآن نفی است
که لزوم در میانه لازم و ملزوم جزم باشد ۲ آنکه از تصور ملزوم
تصور لازم لازم آید اول اعم است و ثانی اخص و باید دانست که
هر یک از کلیات مذکوره را اگر باعتبار ذات که معروض کلیت است
اخذ کنند کلی طبیعی خوانند مثل حیوان زیرا که نفس طبیعت چیز است
و اگر نظر بعارض او کنند که کلیه است کلی منطقی خوانند زیرا که
بحث منطق مجرد است از ماده و اگر باعتبار عارض و معروض
نظر کنند کلی عقلی زیرا که وجود او باعتبار در عقل است و کلی طبیعی در
خارج موجود است اما در وجود منطقی و عقلی خلاف کرده اند فصل
ششم در نسبت ما بین مفهومین باید دانست که هر دو کلی که
بر هر چه بر هر یک از آنها صادق باشد آن دیگر نیز صادق باشد
متساویان گویند مثل انسان و ناطق و اگر کلی صادق باشد بر
جمیع آنچه بر دیگری صادق است بخلاف آن دیگر اول را اعم مطلق
و ثانی را اخص مطلق خوانند مثل حیوان و انسان اگر هر یک از

و دو کلی بر بعضی از آنچه بر دیگری صادق است صادق باشد هر یک از آنها
مباین دیگریست بوجهی یعنی تباین جزئی دارند مثل حیوان و ابیض
و اگر مطلقا هیچیک بر دیگری صادق نباشد متباینانند یعنی تباین
کلی دارند مثل انسان و حجر **تبصره** باید دانست که نقیضا متساویان
متساویانند زیرا که اگر چنین نباشد لازم می آید که احدهما صادق
آید بر چیزی که کذب دیگری باشد پس متساویان نخواهند بود و
نقیض اعم مطلق اخص مطلق است زیرا که نقیض اخص بر بعضی از
افراد عین اعم صادق است مثل لا انسان که بر بعضی از افراد
حیوان صادق است و نقیض اعم من وجه مباین نقیض اخص
من وجه است بسبب تباین جزئی زیرا که با تباین کلی ثابت است
مثل لا حیوان و لا ابیض و بهر تقدیر تباین جزئی ثابت میشود و نقیض
متباینان تباین جزئی است زیرا که انسان اگر بر چیزی اصلا
صادق نباشد تباین کلی خواهد بود مثل لا موجود و لا معدوم و
اگر بر بعضی صادق باشد تباین جزئی است مثل لا انسان و لا
فرس بهر تقدیر تباین جزئی ثابت میشود **توضیح** باید دانست که

جزئی بنحوی که مذکور شد اگر بهمان معنی اطلاق شود جزئی حقیقی گویند
و اگر بر هر خاصی که در تحت عامی باشد اطلاق شود جزئی اضافی گویند
و جزئی اضافی اعم از جزئی حقیقی است و همچنین نوع نیز اگر بهمان معنی
مذکور اطلاق شود نوع حقیقی گویند و اگر اطلاق شود بر ماهیتی
که بر او و بر غیر او نیز اطلاق کنند یعنی جنس در جواب ماهو مقول شود
نوع اضافی گویند و او را چهار مرتبه است زیرا که یا اعم الانواع است
و او را نوع عالی یا نوع سافل میگویند مثل انسان نوع الانواع است
یا اعم از سافل و اخص از عالی است مثل حیوان و جسم نامی او را
انواع متوسطه گویند یا مباین جمیع است مثل عقل او را الانواع مفرده
گویند **نکته** اگر گوییم که جوهر جنس است از آن جواهر یگانه و میان
نوع حقیقی و نوع اضافی عموم و خصوص من وجه است نوع اضافی
در انواع متوسطه صادق است نه حقیقی و نوع حقیقی در حقایق بسیطه
صادق است نه اضافی اما در نوع سافل هر دو صادقند **تنبیه**
جنس را نیز چهار مرتبه است اما عالی مثل جوهر جنس الاجناس گویند
نه سافل که حیوان است و جنس متوسط مثل جسم نامی و جسم و

مفرد مثل عقل و این وقتی است که جوهر جسم نباشد و قدری از احوالات
انواع جواهر در خاتمه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل هفتم** در
تعریفات معرّف چیزی آنست که تصور او مستلزم تصور آن
چیز یا امتیاز او از سایر اغیار او باشد و معرّف مذکور نمیتواند
که نفس ماهیت معرَّف باشد زیرا که معرّف باید قبل از معرَّف
معلوم شود و هیچ چیز قبل از نفس خود معلوم نمیتواند بود
و باید مساوی معرَّف باشد زیرا که اگر اعم باشد مانع و اگر اخص
باشد جامع نیست و مباین که نمیتواند بود **توضیح** تعریف شی
یا باجزاء اوست یا بامور خارجه یا بمرکب از داخل و خارج
تعریف باجزاء اگر مجموع اجزاء باشد حد تام گویند مثل تعریف
انسان بحیوان ناطق و الا حد ناقص گویند مثل تعریف انسان
بجسم ناطق یا بجسم تنها نزد کسی که جایز میدانند و اگر بخارج معرف
شود رسم ناقص گویند مثل تعریف انسان بماشی ضاحک یا
ضاحک تنها و در این دو مثال خلاف است و اگر بمرکب از
داخل و خارج معرف شود رسم تام گویند مثل تعریف انسان

بحیوان ضاحک **تبصرة** باید دانست که هر چه را حد گویند یا بسیط
است یا مرکب و هر یک از این دو یا دیگری از او مترکب میشود
یا نه اگر بسیطی باشد که دیگری از او مترکب نشود و او را حد نتوان
گفت مثل واجب الوجود و اگر بسیطی باشد که او را حد نتوان گفت اما
دیگری از او مترکب شود و حد توان گفت مثل جوهر و اگر مرکبی
باشد که دیگری از او مترکب شود او را حد توان گفت و دیگری
نیز حد توان گفت مثل حیوان **معذرة** مخفی نماناد که در تصورات
هر یک از تصورات مزبوره فکر اکثری از ارباب هوش بر قصور
معرّف و اختلافات نموده اند اما چون مراتب کمال بالقوه
است باید که بدستیاری مساعی جمیله و استدعا حافظه از جناب
احدیت جل اسمه از قوه بفعل آورده خود را ممتاز ساخت فاضل
فصل هشتم در قضایا و در پنج مسئله مذکور میشود ان شاء
الله تعالی **مسئله اول** در تعریف قضیه باید دانست که قضیه قولی
است که قائل او را صادق یا کاذب توان گفت و اگر مشتمل شود
بر دو مفرد او را حملیه گویند اول را محکوم علیه و موضوع ثانی را

محکوم به و محمول مثل زیدٌ قائم و اگر مشتمل شود بر دو قضیه او را شرطیه
گویند و شرطیه بر دو قسم است متصله و منفصله جزء اول را مقدم
و ثانی را تالی میخوانند مثل ان كانت الشمس طالعة فالنهار
موجود زیرا که اگر روابط را حذف کنند الشمس طالعة و النهار
موجود باقی میماند و هر یک برأسه یک قضیه اند و ان کان
هذا العدد اما زوجا و اما فردا مسئله دویم در اجزاء
و اقسام قضیه حملیه باید دانست که قضیه مذکوره بی تصور
متحقق نمیشود محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه چنانکه سابقا
اشاره شد و آنچه دال است بر نسبت رابطه گویند و رابطه
اگر ملفوظ باشد قضیه را ثلاثیه گویند مثل زیدٌ هو قائم و اگر رابطه
محذوف باشد ثنائیه گویند مثل زیدٌ قائم و اگر رابطه بنحوی باشد
که موضوع و محمول توان گفت آن قضیه را موجبه گویند مثل الانسان
حیوان و اگر موضوع شخصی معین باشد شخصیه و مخصوصه گویند
مثل عمروٌ صادق و اگر کلی باشد و بیان کمیت افراد نکرده
باشد و صلاحیت کلیت و جزئیت نداشته باشد آن را طبعیه گویند

مثل الانسان نوع و الحیوان جنس و اگر داشته باشد مهمله گویند
مثل الانسان فی خسر مسئله سیم در قضیه محصوره و او
یا کلی است یا جزئی و هر یک از این دو یا موجبه است یا سالبه
پس مجموع چهار باشد ۱ موجبه کلیه مثل کل ج ب ۲ موجبه جزئیه
مثل بعض ج ب ۳ سالبه کلیه مثل لا شیء من ج ب ۴
سالبه جزئیه مثل لیس بعض ج ب تبصره باید دانست که چون
کل ج ب گفته شود کلیت جیم که کلی منطقی است یا جیم کلی که کلی
عقلی است یا کل من حیث هو کل که مجموع است یا جزئی که حقیقة
او حقیقت جیم است یا موصوف جیم مراد نیست بلکه مراد از کل ج
هر فردیست که جیم بالفعل بر او صادق باشد خواه حقیقة و خواه
صفة خواه بحسب ذهن خواه بحسب خارج خواه وضعی دایم و خواه
غیر دایم و باید دانست که بعضی کل ج ب را بحکم بحسب حقیقت استعمال
میکنند باین معنی که کل ما لو وجد کان ج من الافراد الممکنة
فهو بحیث لو وجد کان ب و بحکم بحسب خارج باین معنی که
کل ج فی الخارج سواء کان حال الحکم او قبله او بعده فهو

فی الخارج کان ب وفرق درمیانه این دو اعتبار ظاهر است
زیرا که اگر هیچ چیز از اشکال اربعه در خارج موجود نباشد
هر شکل مربعی کل شکل مربع باعتبار ثانی که بحسب خارج استعمال
شود می توان گفت بخلاف اعتبار اول **مسئلهٔ چهارم** در
عدول و تحصیل باید دانست که حرف سلب اگر جزو موضوع یا
جزو محمول یا جزو هر دو باشد قضیه را معدوله گویند خواه موجبه
باشد و خواه سالبه مثل اللاناطق جماد و الجماد لاعالم و
اللاناطق لا قادر و اگر حرف سلب جزو نباشد و قضیه موجبه
باشد محصله گویند و اگر سالبه باشد بسیطه **تنبیه** باید دانست
اعتبار ایجاب و سلب قضیه نسبت ثبوتی و سلبی است
نه طرفین قضیه زیرا که کل ما لیس بحیوان لا عالم موجبه است
با وجود آنکه در هر دو طرف او حرف سلب است **توضیح** سالبه
بسیطه اعم است از موجبه معدوله زیرا که حرف سلب در وقتی
که موضوع معدوم باشد صادق است بخلاف ایجاب اما
وقتی که موضوع موجود باشد سالبه بسیطه و موجبه معدوله متلازم باشند

مسئلهٔ پنجم در قضایا موجهه باید دانست که اگر در قضیه متعرض نسبت
که محمول را با موضوع فی نفس الامر ثابت است شده باشد آن قضیه
را موجهه و منوعه و رباعیه گویند و قضایا موجهه که اهل این فن در
عکوس و تناقض و اختلافات اعتبار کرده اند سیزده اند هیچ از آن
ضروریه و دائمه و مطلقه و دو ممکنه است و شش از آنها بسیطه
و هفت دیگر مرکبه اند اما ضروریه ۱ ضروریه مطلقه مثل کل انسان
حیوان بالضرورة ۲ ضروریه مشروطه مثل کل متحرک متغیر با
لضرورة ما دام متحرکا ۳ مشروطه خاصه واو مقید بقید لادوام است
و هر قضیه که مقید باشد بقید مذکور مرکبه است زیرا که لادوام اشاره
بقضیه مطلقه است اگر جزو اول موجبه باشد لادوام اشاره
بسالبه مطلقه است و اگر جزو اول سالبه باشد لادوام اشاره
بموجبه مطلقه است ۴ و ۵ وقتیان مثل کل قمر منخسف بالضرورة
وقتا لا دائما اما دائمه قسم دائمه ۱ دائمه مطلقه مثل کل زنجی اسود
دائما ۲ عرفیه عامه مثل کل خمر مسکر ما دام خمرا ۳ عرفیه خاصه
واو عامه است مقید بقید لادوام اما مطلقه قسم مطلقه ۱ مطلقه عامه

مثل کل انسان ضاحک بالفعل ۲ وجودیه لادائمه و آن مطلقه عامه
است بقید لادوام ۳ وجودیه لاضروریه مثل کل انسان ضاحک
بالفعل لا بالضرورة و قید لاضرورة اشاره است بممکنه عامه اما دو
قسم ممکنه ۱ ممکنه عامه است مثل کل نار حار بالامکان العام
۲ ممکنه خاصه مثل کل انسان ضاحک بالامکان الخاص

فصل نهم در شرطیه و معلوم شد که بر دو قسم است
متصله و منفصله متصله آنست که حکم کرده باشند در او بثبوت
قضیه دیگر یا بسلب ثبوت منفصله آنست که حکم کرده باشند
بانفصال قضیه از دیگری یا بسلب انفصال **تحقیق** در متصله اگر
صدق تالی بر تقدیر صدق مقدم از برای علاقه باشد که
موجب آن باشد آنرا لزومیه گویند مثل ان کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود و ان کان الاب موجودا وجد
الابن و اگر چنین نباشد اتفاقیه گویند مثل ان کان الانسان
ناطقا فالحمار ناهق و همچنین در منفصله اگر حکم تنافی
میانه دو جزو در صدق و کذب کرده باشند حقیقیه گویند مثل

اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا و اگر حکم تنافی در صدق تنها
کرده باشند مانعة الجمع گویند مثل اما ان یکون هذا الشیء شجرا او
حجرا و اگر حکم تنافی در کذب تنها کرده باشند مانعة الخلو گویند
مثل اما ان یکون عمرو فی البحر او لا یغرق و در هر یک از اینها
اگر منافات از برای ذات هر دو جزو باشد مثل مثالهای مذکوره
عنادیه خوانند و اگر بمجرد اتفاق باشد اتفاقیه مثلا کسی که اسود
لاکاتب باشد در حقیقیه میگوییم اما ان یکون اسود او کاتبا و در
مانعة الجمع میگوییم اما لا اسود او کاتبا و در مانعة الخلو میگوییم اما
اسود لاکاتب **فصل دهم** در احوالات قضایا متصله و
منفصله باید دانست که متصله موجبه یا از دو صادق صادق است
مثل ان کان الانسان حیوانا فهو جسم یا از دو کاذب مثل ان کان
الانسان حمارا فهو ناهق یا از مجهول صدق و کذب مثل ان کان
زید ذا مال فهو غنی یا از مقدم کاذب و تالی صادق مثل ان
کان الانسان حمارا فهو جسم و از مقدم صادق تالی کاذب نمیتواند
بود زیرا که صادق مستلزم کاذب نیست و از دو کاذب میتواند بود

یا کاذب باشد مثل ان کان الانسان فرسا کان حمارا و از مقدم کاذب
و تالی صادق نیز منتج اند بود مثل ان کان الانسان حمارا فهو ناطق
و بعکس نیز مثل ان کان الانسان ناطقا کان حمارا و از دو صادق
نیز چنین مثل ان کان الانسان حیوانا فهو ناطق متصله سالبه
نیز یا از دو صادق صادق است مثل لیس کلما کان الانسان
ناطقا کان فرسا یا بعکس این یا از دو صادق که کاذب باشد
مثل لیس البتة اذا کان الانسان حیوانا کان جسما
یا از دو کاذب مثل لیس البتة اذا کان الانسان حمارا
کان ناهقا یا از مقدم کاذب و تالی صادق مثل لیس البتة
اذا کان الانسان حمارا کان جسما و از مقدم صادق تالی
کاذب صادق نیست متصله موجبه حقیقیه یا از صادق و کاذب
صادق است و بس مثل اما ان یکون هذا العدد زوجا او لا
زوجا زیرا که اجتماع طرفین و ارتفاع هر دو محال است یا از
دو صادق کاذب است مثل اما ان یکون الاربعة زوجا او
منقسمة بمتساویین یا از دو کاذب مثل اما ان یکون لا

حجرا او حمارا مانعة الجمع از دو کاذب صادق است زیرا که
ممکن است هر دو طرف مرتفع باشند مثل اما ان یکون زید
شجرا او حجرا یا از صادق و کاذب مثل اما ان یکون زید انسانا
او حجرا یا از دو صادق مثل اما ان یکون زید انسانا او ناطقا
مانعة الخلو از دو صادق صادق است مثل اما ان یکون زید
حیوانا او لا شجرا یا از صادق و کاذب مثل اما ان یکون زید
لا شجرا او لا انسانا یا از دو کاذب کاذب است مثل اما
ان یکون زید لا انسانا او لا ناطقا تبصرة بدانکه کلیه
شرطی آنست که تالی لازم یا معاند مقدم باشد در جمیع
که حصول او بر آن اوضاع ممکن باشد و جزئیه شرطی آنست
که بر بعضی از آن اوضاع باشد و خصوص او آنست که بر وضعی
معین باشد و سور موجبه کلیه در متصله کلما و متی و مهما است
و در منفصله دائما و در سالبتین لیس البتة و در موجبه جزئیه
قد یکون و در سالبه جزئیه قد لا یکون و با ادخال حرف سلب بر
سور ایجاب کلی و اهمال کلی باطلاق ان و لو و در متصله اذا و در

منفصله اما توضیح شرطیه یا از دو حملیه مرکب است مثل ان کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود یا از دو متصله مثل ان کان کلما کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود فکلما لم یکن النهار موجودا
لم یکن الشمس طالعة یا از دو منفصله مثل ان کان العدد اما
زوجا واما فردا فالکواکب اما زوجا واما فردا یا از دو حملیه و
متصله و حملیه مقدم است مثل ان کانت الشمس علة لوجود
النهار فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود یا عکس صورت
مثل ان کان هذا عددا فهو اما زوج واما فرد یا عکس این
نیز مثل ان کان هذا اما زوجا واما فردا فهو عدد یا
مرکب است از متصله و منفصله و متصله مقدم است مثل ان
کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فاما ان
یکون الشمس طالعة وان لا یکون النهار موجودا و عکس این
مثل ان کان اما ان کانت الشمس طالعة واما ان لا
یکون النهار موجودا فکلما کانت الشمس طالعة فاللیل
موجود توضیح آخر منفصله یا از دو حملیه مرکب است مثل

العدد اما زوج واما فرد یا از دو متصله مثل اما ان یکون
ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود واما ان یکون ان
کانت الشمس طالعة فاللیل موجود [illegible] منفصله مثل اما ان
یکون هذا العدد اما زوجا واما فردا واما ان یکون هذا
العدد اما زوجا واما غیر منقسم بمتساویین یا از حملیه و متصله
مثل اما ان لا یکون الشمس علة لوجود النهار واما ان یکون
کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود یا از حملیه و منفصله مثل
اما ان لا یکون هذا عددا واما ان یکون اما زوجا واما
فردا یا از منفصله مثل اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود واما ان لا یکون الشمس طالعة واما ان یکون
النهار موجودا تبصره باید دانست که در منفصله چون امتیاز احد
جزئین از دیگری بالطبع نیست حملیه یا متصله اگر مقدم باشند
و اگر تالی تفاوتی ندارد و فتامل فصل یازدهم در تناقض و آن
عبارتست از اختلاف دو قضیه بایجاب و سلب بحیثیتی که آن
اختلاف لذاته مقتضی آن باشد که یکی از ان دو قضیه صادق

دیگری کاذب باشد **توضیح** باید دانست که [illegible] مخصوصتین
تناقض متحقق نمیشود مگر باتحاد موضوع و محمول و زمان و مکان و اضافه
و شرط و کل و جزو و قوه و فعل و در محصورتین با این وحدات
ثمانیه ناچار است از اختلاف بکمیت و باید که جمیع اختلافات در
جهت باشد زیرا که در ماده امکان ممکنتین موجبه و سالبه
هر دو صادقند و ضروریتین کاذب پس نقیض ضروریه مطلقه ممکنه
عامه باشد و نقیض دائمه مطلقه عامه و نقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه
تبصره مراد حینیه قضیه ایست که حکم کرده باشند در او برفع ضرورت
بحسب وصف از طرف مخالف و نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه است
و آن قضیه ایست که حکم کرده باشند در او بثبوت محمول
موضوع را یا سلب او از او در بعضی اوقات وصف موضوع
و باید دانست که اگر قضیه مرکبه کلی باشد نقیض او یکی از دو
جزو او است و اگر جزئی باشد نقیض مفهوم هر دو باشند
در میانه دو جزو مثلا نقیض بعض الجسم حیوان لادائما است
که کل جسم اما حیوان دائما او لیس بحیوان دائما و از … مطلقه

نقیض کلی [illegible] باشد در جنس مخالف کلی باشد در کیف و عکس
فصل دوازدهم در عکس مستوی آن عبارت است از تبدیل
دو طرف قضیه با بقاء صدق و کیف یعنی جزو اول ثانی و ثانی را
اول سازند و صدق و کیف قضیه [illegible] باشد **توضیح** باید
دانست که در سوالب [illegible]
عامه منعکس نمیشوند [illegible]
اما ضروریه و دائمه و [illegible]
مشروطه [illegible]
بعض [illegible]
[illegible]
نشوند زیرا که [illegible] و اخص [illegible]
بجز خاصتین و وقتیتین [illegible]
و موجبات خواه کلی باشد و خواه جزئی [illegible]
زیرا که ممکن است محمول اعم باشد و [illegible]
و جهت منعکس میشوند بحینیه مطلقه مقید بلادوام و وقتیتان

ووجودیتان مطلقه بمطلقه عامه منعکس میشود ... ممکنتین در
انعکاس عدم آن معلوم نیست زیراکه برهان موقوف است بر
انعکاس سالبه ضروریه کنفسها و بر انتاج صغری ممکنه با کبری
ضروریه و در شکل اول که این هیچیک محقق نشد و متصله موجبه
خواه کلی باشد و خواه جزئی منعکس میشود بموجبه جزئیه و سالبه
کلیه کنفسها منعکس میشود امّا سالبه جزئیه چنین نیست و عکس در
منفصله بی فایده است زیراکه امتیازی میانه دو جزو نیست

فصل سیزدهم در عکس نقیض و آن عبارت است از تبدیل
یکطرف قضیه بنحوی که جزو اول قضیه را نقیض ثانی و ثانی را عین
اول سازند ... مخالف اصل باشد و در کیف و موافق باشد در صدق
مثل کل ج ب عکس نقیضش اینست که لاشیء مما لیس ب ج

توضیح باید دانست که موجبه اگر کلی باشد هفت قضیه از او
منعکس نمیشوند مطلقه عامه و وقتیان ممکنتان وجودیتان چنانکه
در عکس مستوی نیز منعکس نمیشوند زیراکه اخص آنها وقتیه است
و او منعکس نمیشود زیراکه کل قمر فهو لیس بمنخسف وقت التربیع

لادائما صادق است و عکس او که بعض المنخسف لیس هو قمر با
لامکان العام صادق نیست و ضروریه و دائمه بدائمه کلیه منعکس میشوند
و مشروطه عامه و عرفیه عامه بعرفیه عامه و خاصتان بعرفیه عامه
لادائمه و اگر جزئی باشد خاصتان بعرفیه خاصه منعکس میشوند
پس امّا سوالب اگر جزئی باشند و اگر کلی بکلی منعکس نمیشوند
بلکه خاصتان بحینیه مطلقه جزئی منعکس میشوند و وقتیتان
و وجودیتان بمطلقه عامه و انعکاس سبع السوالب باقیه و شرطیه
مطلقا معلوم نیست **و باید دانست** که متصله موجبه کلیه مستلزم
منفصله مانعة الجمع است از عین مقدم و نقیض تالی و مانعة الخلو از
نقیض مقدم و عین تالی و منفصله حقیقیه مستلزم چهار منفصله است
که مقدم دو تا از این چهار عین یکی از دو جزو او است و تالی آنها نقیض
دیگر و مقدم آن دوی دیگر نقیض یکی از دو جزو او است و تالی
آنها عین آن دیگر و مانعة الجمع و مانعة الخلو مستلزم دیگری اند
مرکب از نقیض جزئی او **فصل چهاردهم** در احوال قیاس
و در پنج مسئله چلو کلی آن تحریر می پذیرد ان شاء الله تعالی

مسئلهٔ اول در تعریف قیاس و اقسام او باید دانست که قیاس
قولی است مؤلف از قضایا که چون آن را مسلّم دارند قولی دیگر
لذاته از او لازم آید و آن قول ثانی را نتیجه گویند و نتیجه یا نقیض
او اگر بالفعل در قیاس مذکور باشد آن را قیاس استثنائی گویند
مثل ان کان ا ب فج ه ولکن لیس ج ه فلیس ا ب و اگر بالفعل مذکور
نباشد قیاس اقترانی گویند مثل کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا
تبصره باید دانست که قیاس را ناچار است از دو مقدمه که
هر دو مشترک باشند در امری که آن را حد وسط گویند و هر یک
مفرد باشند با امری دیگر که یکی از آن موضوع مطلوب باشد
که اصغر و دیگری محمول مطلوب باشد که اکبر گویند و مقدمه
اگر مشتمل باشد بر اصغر صغری و اگر مشتمل باشد بر اکبر کبری گویند
و این دو مقدمه باعتبار هیأتی که اوسط را با حد طرفین موضوع و
محمول ثابت شود شکل گویند و اشکال چهار اند چنانکه منظوم
ساخته اند **نظم** اوسط اگر حمل یافت در بر صغری باز ، وضع
بکبری گرفت شکل نخستین شمار ، حمل بهر دو دوم وضع بهر دو

سیم ، عکس نخستین و شکل چهارم ، باز یقین اوسط اگر محمول صغری
و موضوع کبری شود شکل اول است مثل کل ج ب و لا شیء
من ب ا ، و اگر محمول هر دو شود شکل ثانی است مثل کل ج
ب و لا شیء من ا ب ، و اگر موضوع هر دو شود شکل ثالث
مثل کل ب ج و کل ب ا ، و اگر موضوع صغری و محمول کبری شود
بعکس شکل اول شکل رابع است مثل کل ب ج و کل ا ب
مسئلهٔ دویم در ضروب منتجه از هر شکلی و شرائط آنها
بحسب کم و کیف باید دانست که ضروبی که هر شکلی را بحسب
ترکیب دو مقدمه باعتبار کم و کیف حاصل میشود شانزده
است زیرا که صغری یا موجبه است یا سالبه و بر هر دو تقدیر
یا کلی است یا جزئی و حاصل ضرب چهار اندر چهار شانزده است
اما چون در شکل اول دو شرط اعتبار کرده اند ۱ ایجاب صغری
۲ کلیت کبری باعتبار اول هشت ضرب ساقط است
سالبه کلیه صغری با چهار و سالبه کلیه کبری با چهار و باعتبار
ثانی چهار ضرب دیگر ساقط است پس ضروب منتجه در شکل اول

چهار است ۱ موجبتین کلیتین نتیجه او موجبه کلیه است مثل کل ج
ب و کل ب ا فکل ج ا ۲ موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری
نتیجه او سالبه کلیه است مثل کل ج ب و لا شیء من ب ا فلا
شیء من ج ا ۳ موجبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه
جزئیه است مثل بعض ج ب و کل ب ا فبعض ج ا ۴ موجبه جزئیه
صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه است مثل بعض ج ب
و لا شیء من ب ا فبعض ج لیس ا و نتایج این شکل بیّنات وجود
اند و در شکل ثانی چون اختلاف مقدمتین بکیف و کلیه کبری شرط
کرده اند باعتبار اول هشت ضرب ساقط است و باعتبار ثانی
چهار دیگر پس ضروب منتجه او نیز چهار است ۱ موجبه کلیه کبری و
سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه است مثل کل ج ب و لا شیء من
اب فلا شیء من ج ا و بیان او خلف است که آن ضم نقیض نتیجه است
با کبری تا نقیض صغری نتیجه دهد و انعکاس صغری تا راجع شود بشکل
اول ۲ سالبه کلیه صغری و موجبه کلیه کبری نتیجه او نیز سالبه کلیه است
مثل لا شیء من ج ب و کل اب فلا شیء من ج ا و بیان او

نیز بخلف است یا بانکه صغری او را عکس کنند و کبری سازند ۳ موجبه
جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه است مثل بعض ج
ب و لا شیء من اب فبعض ج لیس ا و بیان او نیز بخلف است
یا بانکه صغری او را عکس کنند و کبری سازند یا بفرض مثلا بعض ج
را فرض کنند د و را انوقت دو قضیه صادق آید یکی کل د ب
و دیگری کل د ج پس مقدمه اولی را با کبری قیاس ضم کنند تا
این قیاس از شکل ثانی حاصل شود که کل د ب و لا شیء من اب
فلا شیء من د ا و این قضیه را با قضیه دوم ضم کنند تا
از شکل اول حاصل مطلوب شود و باین نحو که بعض ج د و لا
شیء من د ا فبعض ج لیس ا ۴ سالبه جزئیه صغری و موجبه
کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه است مثل بعض ج لیس ب و کل
اب فبعض ج لیس ا و بیان او نیز بخلف است و در شکل ثالث
نیز چون ایجاب صغری و کلیت یکی از دو مقدمه شرط است
باعتبار اول هشت ضرب ساقط است و باعتبار ثانی
دو ضرب پس ضروب منتجه او شش است ۱ موجبتین کلیتین

نتیجه موجبه جزئیه است مثل کل ج ب ولا شیء من ب ا فبعض
ج لیس ا ۲ کلیتان موجبتان وکبری سالبه نتیجه سالبه جزئیه است
مثل کل ب ج ولا شیء من ب ا فبعض ج لیس ا وبیان او بخلف
وعکس صغری است ۳ موجبه جزئیه صغری وموجبه کلیه کبری نتیجه
موجبه جزئیه است مثل بعض ب ج وکل ب ا فبعض ج ا وبیان او
بخلف وعکس صغری وافتراض است ۴ موجبه جزئیه صغری و
سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه است مثل بعض ب ج ولا شیء
من ب ا فبعض ج لیس ا وبیان او نیز بخلف وعکس صغری و
افتراض است ۵ موجبتان وصغری کلیه نتیجه موجبه جزئیه است
مثل کل ب ج وبعض ب ا فبعض ج ا وبیان او بخلف وعکس کبری
وگردانیدن کبری صغری وافتراض است ۶ موجبه کلیه صغری و
سالبه جزئیه کبری نتیجه سالبه جزئیه است مثل کل ب ج وبعض ب
لیس ا فبعض ج لیس ا وبیان او بخلف وافتراض است وشکل
رابع نیز با اختلافات اعتبارات هشت ضرب ساقط و هشت
ضرب دیگر منتج است ۱ موجبتان کلیتان نتیجه موجبه جزئیه است

مثل کل ب ج وکل ا ب فبعض ج ا ۲ موجبتان وکبری جزئیه نتیجه
موجبه جزئیه است مثل کل ب ج وبعض ا ب فبعض ج ا ۳ کلیتان
وصغری موجبه نتیجه سالبه جزئیه است مثل کل ب ج ولا شیء من
ا ب فبعض ج لیس ا ۴ موجبه جزئیه صغری وسالبه کلیه کبری
نتیجه او نیز سالبه جزئیه است مثل بعض ب ج ولا شیء من
ا ب فبعض ج لیس ا ۵ سالبه جزئیه صغری وموجبه کلیه کبری
نتیجه او نیز سالبه جزئیه است مثل بعض الب ج وکل ا ب فبعض
ج لیس ا ۶ موجبه کلیه صغری وسالبه جزئیه کبری نتیجه او نیز سالبه
جزئیه است مثل کل ب ج ولیس بعض ا ب فبعض ج لیس ا
۷ سالبه کلیه صغری وموجبه جزئیه کبری نتیجه او نیز سالبه جزئیه
است مثل لا شیء من ب ج وبعض ا ب فبعض ج لیس ا
مسئله سیم در مختلطات اشکال اربعه باید دانست که اشکال
مذکوره را بحسب جهت نیز چند شرط است اول شرط انتاج
شکل اول فعلیت صغری است ومتقدمین این علم این شرط را
اعتبار نکرده اند وبنا بر اعتقاد ایشان قرائن منتج این شکل از

حاصل ضرب سیزده در نفس خود صد و شصت و نه است و نزد متأخرین
از حاصل ضرب ممکنتین در سیزده بیست و شش کم میشود دو
در شکل ثانی دو شرط اعتبار کرده اند ۱ صدق دوام بر صغری یا
بودن کبری از قضایا منعکسة السوالب که ضروریه و دائمه و
مشروطتان عرفیتان است ۲ انکه استعمال ممکنه نکنند مگر با
ضروریه مطلقه خواه صغری باشد و خواه کبری یا انکه ممکنه صغری باشد
و کبری یکی از این دو مشروطه و بحسب این دو شرط قراین منتجه
او چهل و هشت است سیم در شکل ثالث نیز فعلیت صغری را
شرط کرده اند و قراین منتجه این شکل نیز مثل اول است چهارم
در شکل رابع بحسب جهت پنج شرط کرده اند ۱ انکه قیاس از
فعلیات باشد ۲ انکه سالبه مستعمله در او منعکس شود ۳ انکه
بر صغری ضرب ثالث از دوام صادق باشد یا بر کبری از
عرفیه عامه ۴ انکه کبری در ضرب سادس از او از منعکسة السوالب باشد
۵ انکه صغری در ثامن یکی از دو خاصه و کبری از الجمله باشد که عرفیه
عامه بر او صادق باشد مسئله چهاردهم در اقترانات شرطیه

و آن پنج قسم است زیرا که یا مرکب میشود از متصلات مثل کلما کان
ا ب فج د و کلما کان ج د فهزه ینتج کلما کان ا ب فهزه یا مرکب میشود
از منفصلات مثل اما کل ا ب او کل ج د دائما و اما کل د ه او کل و ز
ینتج اما کل ا ب او کل ج ه او کل و ز یا مرکب میشود از حملیه و متصله مثل
کلما کان ا ب فکل ج د و کل د ه ینتج کلما کان ا ب فکل ج ه
یا مرکب میشود از حملیه و منفصله مثل کل ج ا اما ب و اما د و اما
ه و کل ب ط و کل ه ط ینتج کل ج ط یا مرکب میشود از متصله و
منفصله مثل کلما کان ا ب فج د و دائما اما ج د او ه ز ینتج دائما
اما ان یکون ا ب او ه ز و شرح و بسط هر یک طویل است
حذفنا للاطالة اختصار نمود مسئله پنجم در قیاس استثنائی و آن
مرکب است از دو مقدمه شرطی و وضعی یکی از دو جزو او یا رفع آن تا وضع
جزو دیگر یا رفع آن لازم آید مثل کلما کانت الشمس طالعة فا
لنهار موجود لکن الشمس طالعة نتیجه این است که فالنهار موجود
و اگر گوییم لکن النهار لیس موجود نتیجه این است که فالشمس لیست
بطالعة تبصرة باید دانست که شرطیه موضوعه در او اگر متصله باشد

استثناء عین مقدم او نتیجه عین تالی دهد و استثناء نقیض تالی او
نقیض مقدم و اگر منفصله باشد اگر حقیقیه است استثناء هر جزوی
که فرض کنند او را نتیجه نقیض آن دیگری دهد و استثناء نقیض هر
جزوی که فرض کنند عین دیگری و اگر مانعة الجمع باشد قسم اول
نتیجه دهد و اگر مانعة الخلو باشد قسم ثانی **فصل پانزدهم**
لواحق قیاس و آنها چهار اند **اول** قیاس مرکب و آن ترکیب
مقدماتی باشد که بعضی از آن نتیجه دهد که آن نتیجه و مقدمه دیگر نتیجه دیگر
دهد و همچنین نتیجه او با مقدمه دیگر تا وقتی که مطلوب حاصل شود
مثلا گوییم کل ج ب و کل ب د فکل ج د پس گوییم کل ج د و کل
د ا فکل ج ا پس گوییم کل ج ا و کل ا ه فکل ج ه **دوم** قیاس خلف
و او مرکب است از دو قیاس ۱ اقترانی ۲ استثنائی مثلا لیس کل
ج ب صادق است که اگر او صادق نباشد کل ج ب صادق باشد
و این مقدمه که او صادق نباشد کل ج ب صادق باشد متصله است
او را صغری کنیم و حملیه را که صادق باشد فی نفس الامر با متصله
مثل کل ب ج کبری ینتج ان لم یصدق لیس کل ج ب صدق کل

ولواحق القیاس

گوییم

ج آ و این قیاسی است اقترانی پس این نتیجه را مقدمه قیاس استثنائی
کنیم و نقیض تالی استثنا نقیض مقدم نتیجه دهد **سیم** استقراء و آن
حکم است بر کلی بنا بر ثبوت او در اکثر جزئیات او چنانکه گوییم کل
حیوان تحرک فکه الاسفل عند المضغ لان الانسان والبهائم
والسباع کذلک **توضیح** استقراء بر دو قسم است ۱ تام ۲
ناقص اگر تام باشد افاده علم کند و الا فلا **چهارم** تمثیل و آن اثبات
حکم است در جزئی از جهت ثبوت جزئی دیگر بنا بر معنی مشترک فیهما
مثل العالم حادث فهو مؤلف کالبیت لاشتراکهما فی التألیف
فصل شانزدهم در صناعات خمس **اول** برهان و آن عبارت
از قیاسی است که مؤلف باشد از مقدمات یقینی از برای انتاج نتیجه
یقینی و ماده او هفت است ۱ اولیات مثل الکل اعظم من الجزء
والنفی والاثبات لا یجتمعان ولا یرتفعان ۲ محسوسات مثل النار
حارة والشمس مضیئة ۳ وجدانیات مثل علم بوجود الم و لذت
و جوع و عطش و غیرها ۴ مجربات مثل حکم بانکه سقمونیا مسهل است
متواترات مثل حکم بوجود مکه و بغداد ۵ فطریات مثل الاربعة زوج

ما حدسیات مثل حکم با آنکه نور قمر مستفاد از شمس است دوم جدل و
آن صناعتی است علمی که بدان قادر شوند بر اقامت حجت از مقدمات
مسلمه بر هر مطلوبی که خواهند و محافظت هر موضعی که اتفاق افتد
بطریقی که نقضی بدان لازم نیاید بحسب امکان و مبادی او است
مسلمات عامه یا خاصه یا آنچه بحسب شخصی باشد و بس و از آنجمله
قضایا واجبة القبول است سیم خطابت و آن صناعتی است علمی
که ممکن باشد بدان اقناع جمهور بر آنچه تصدیق بدان خواهند
بقدر امکان مثل ترغیب و ترهیب چنانکه خطبا و واعظان معمول
میدارند و مبادی او سه صنف است ۱ مقبولات ۲ مشهورات ۳
مظنونات چهارم شعر و آن صناعتی است که قادر شوند بدان
بر ایقاع تخییلاتی که مبادی انفعالات نفسانی گردد و بس مبادی
آن مخیلات باشند و آن قضایایی است که مؤثر باشند در
نفس یا انبساطی یا انقباضی یا تسهیل امری یا تهویل یا تعظیم یا
تحقیر آن پنجم مغالطه و آن عبارت است از قیاسی که فاسد
باشد باختلال شرطی معتبر در انتاج بحسب کمیت یا کیفیت یا جهة

یا ماده والله تعالی اعلم مخفی نماناد که در این باب گفته اند و
اختلافات بسیار رو هر یک از عقلا بقدر قوت لازمه وقت بعمل
آورده و تفاصیل احکام و اقسام آنها در این رساله متعذر و در
تصحیح مغالطات و تنقیح مغالطات آن کوشیدن از گنجایش
تحدید و توصیف بیرون است و باندک بضاعتی متوجه این بیابان

پیکران گردیدن هیهات الما توعدون
امید که حضرت واهب العطیات
جمیع طالبان علوم را
باعلی درجات توفیق
گرداناد بالنبی
والوصی وآلهما
الاخیار

نستعین الله فی کل الامور

خاتمه در اشیاء متفرقه چون در مقدمه معلوم شد که غرض
اصلی در تحصیل علوم معرفت خالق تعالی شأنه است و اتم و
اعظم آن علم کلام است که عبارت است از معرفة الله و صفات او

که اصول دین است و تحصیل آن واجب عینی است یعنی هر کسی را
ناچار است که بدلایل ساطعه و براهین قاطعه داند که ما سوی
الله حادث و هر حادثی مصنوع و مصنوع ممکن است و ممکن
محتاج است بمؤثر و مؤثر باید واجب الوجود لذاته باشد و اگر
شروع بشروح رود و بطول می انجامد لهذا بقدری اکتفا مینماید
باید دانست که آنچه را تعقل او ممکن است یا تحقق دارد یا نه
اگر دارد موجود و الا معدوم است و موجود بر دو قسم است
خارجی و ذهنی موجود خارجی آنست که متحقق در خارج متحقق
باشد موجود ذهنی آنست که در خارج تحقق نداشته باشد
و موجود خارجی اگر لذاته قابل عدم نباشد واجب و الا ممکن
است پس آنچه را عقل ادراک کند بر سه قسم است ۱ واجب
الوجود ۲ ممتنع الوجود ۳ ممکن الوجود **واجب** آنست که
وجودش ضرور و عدمش محال باشد و آن ذات اقدس حضرت حق سبحانه
واجب الوجود است **ممتنع** آنست که عدمش ضرور و وجود
محال باشد مثل شریک باری تعالی شانه **ممکن** آنست که

طرفین او ضرور نباشد و بر دو قسم است جوهر و عرض **جوهر**
موجودیست که محتاج بموضوع نیست یعنی احتیاج بمحل ندارد و محل
عرض موجودیست که محتاج است بموضوع یعنی احتیاج دارد بمحل
و محل محتاج او نیست **جواهر** بمقتضای عقل پنج قسم اند ۱
عقل ۲ نفس ۳ هیولی ۴ صورت ۵ جسم زیرا که یا مفارق است
از ماده یا مقارن او است آنکه مفارق است یا ذاتا و فعلا مفارق
است یا ذاتا دون فعلا اول عقل ثانی نفس و آنکه مقارن است
یا محل است از برای جوهر دیگر یا حال است در جوهر دیگر یا مرکب است
از حال و محل اول هیولی ثانی صورت ثالث جسم **توضیح** باید
دانست که **عقل** جوهریست مجرد از ماده هم بحسب ذات هم بحسب
فعل **نفس** جوهریست مجرد از ماده بحسب ذات نه بحسب فعل
هیولی جوهریست که محل است از برای جوهر دیگر **صورت**
جوهریست که حال است در جوهر دیگر **جسم** جوهریست مرکب
از حال و محل یعنی هیولی و صورت و بعضی جسم را تعریف
کرده اند باینکه جوهریست قابل ابعاد ثلثه که متقاطع باشند به

زوایای قائمه و مراد با ابعاد ثلثه طول و عرض و عمق است و بنا
بر این تعریف مناقشه و ابحاث بسیار و ذکر آنها طویل است
و در اجناس اعراض خلافات بعضی سه گفته اند کم کیف
نسبت و بعضی چهار ذکر نموده اند حرکت کم کیف اضافه
و قدما هشت گفته اند کم کیف این متی وضع
اضافه ملک ان یفعل ان ینفعل تبصرة باید دانست که
وحدت و نقطه نیز از اعراض اند اما چون مقول نیستند بر
مختلفة الحقایق لهذا در اجناس عالیه شمرده نشده اند کم
عرضی است که لذاته قسمت باشد مثل عدد و زمان و مقادیر
کیف عرضی است که لذاته مقتضی قسمت و لا قسمت نباشد
و تصور او موقوف نباشد بر تصور غیر مثل الوان و غیرها
این عبارتست از حصول چیزی در مکان مثل حصول زید در
خانه یا بازار متی عبارتست از حصول چیزی در زمان مثل
حصول کسوف در وقت فلان وضع عبارتست از هیاتی
که حاصل شود چیز را بسبب نسبت بعضی اجزا او با بعضی دیگر

با امور خارجه از او مثل قیام اضافه عبارتست از نسبتی که
عارض شود چیز را بقیاس با چیزی دیگر مثل ابوت و بنوت ملک
هیاتی است که حاصل شود چیز را بسبب چیزی که محیط باشد
و منتقل شود با انتقال او ان یفعل بودن چیزیست مؤثر در غیر
مثل قاطع مادام که قطع کند ان ینفعل یعنی انفعال و آن
بودن چیزیست متاثر از غیر مثل منقطع مادام که منقطع باشد
تبصرة اخری باید دانست که هر یک از اعراض مذکوره جنس
از برای ماتحت خود و از افراد نیستند و در جواهر خلاف است که
آیا جنس از برای ماتحت خود هستند یا نه اما اصح آنست که
نباشند و قول محقق طوسی رحمه الله مطابق این قول است و
اگر شروع در شروح و تحقیقات هر یک نماید مجلدات علیحده باید
و مراد از این مقاله شناختن حضرت واجب الوجود است
المؤلفه غرض از مبحث اعراض و جواهر لایق به بردن راه
بتحقیق الهیات است لا و خلاف کرده اند که آیا ادراک
بشر بکنه معرفت و حقیقت ذات باری تعالی شانه کماهو

می توانند رسید یا نه بعضی از متکلمین و اهل تصوف را گمان آنکه
ممکن است بریاضت و الهام توانند رسید و شک نیست که
هیچ و نا معقول میگویند و جمهور حکما و متکلمین محقق بر آنند که در
کنه حقیقت او جل اسمه کما هو نمیتوانند رسید و این قول
مطابق شرع انورست تبصرة باید دانست که ماهیت چیزی
آنست که چون از او بما هو سؤال کنند در جواب مقول شود
مثل حیوان ناطق در جواب ما هو از انسان و تمام حقیقت آن
چیز باشد اما فرقی که هست آنست که اگر آن مسئول عنه کلی
باشد مثل انسان حقیقت او را ماهیت گویند و اگر مسئول عنه
جزئی باشد مثل زید هویت پس حقیقت عام تر است و ذات
نیز از ماهیت عام تر است زیرا که ذات را بر ماهیت باعتبار
وجود نیز اطلاق می کنند و ماهیت را اکثر اوقات بر امر متعقل در
ذهن اطلاق می کنند و بسی ماهیات بر چند قسم و ذکر آنها
طویل است پس نهایت معرفت انسان خدای را عز و جل
آنست که او را من حیث الصفات بشناسند باین نحو که بدانند

او جلت عظمته موجود است واجب الوجود بذات مستجمع جمیع صفات
کمال منزه از نقایص جسمانی و تغیر و زوال با ضد و شبه و مثال
زیرا که معرفت کنه اشیا یا بضرورت عقل است یا بحد و در
این شکی نیست که معرفت ذات او ضروری نیست پس باید
بحد باشد و جمیع عقلا متفق اند که حد نمیتواند بود مگر مرکبات را چنانکه
در فصل هفتم باب سیم نیز اشاره شده و او جل و عز شانه واحد
من جمیع الجهات است پس معرفت ذات او کما هو ممکن نیست
و در کلام مجید وارد است که وَاَنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی و در کافی
بر طبق این آیه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
منقول است که چون گفتگو بذات الهی انجامد ترک گفتگو کنید نظم
منزه ذاتش از چند و چه و چون ... تعالی شانه عما یقولون
و از اینجاست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
سُبْحَانَکَ اللّٰهُمَّ مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ و چون مشخص
شد که معرفت ذات او ممکن نیست باید او را بصفات او
بشناسند و صفات ثبوتیه او هشت است چنانکه منظوم شده

نظم قادر و عالم و حی است و مرید و مدرک ۞ پس قدیم ازلی
متکلم صادق ۞ و این بنا بر قول معتزله است و محقق پنج شمرده
قادر عالم حی سمیع بصیر و در کافی نیز چنین مذکور است اما
اقوال معتزله و امامیه بی تفاوت ندارد و صفات سلبیه
هفت است چنانکه بنظم آورده اند نظم نه مرکب بود و جسم و
نه مرئی نه محل ۞ باشد یکی است و معانی تو غنی دان خالق
و شرح و بسط هر یک از صفات مذکوره با ابحاث آنها طویل
است **فی اثبات الصانع** باید دانست که او جل اسمه صانع
است زیرا که هرچه غیر اوست مصنوع است و فعل بی فاعل
محال است پس اگر در میان موجودات موجودی نباشد
که واجب لذاته باشد همگی ممکن خواهند بود و هر ممکنی محتاج
بموثر است و موثر می باید غیر ممکنات باشد زیرا که ممکن
چنانکه معلوم شد آنست که وجود و عدمش مساوی باشد
و در تحقیق وجود یا عدم محتاج است بمرجحی و هرچه چنین باشد
در وجود محتاج است بموثری پس موثر باید واجب باشد

لذاته نه ممکن تا دور و تسلسل لازم نیاید زیرا که هر دو باطل اند فی
ابطال الدور والتسلسل اما دور باطل است بجهت آنکه
او توقف چیزیست بچیزی بحیثیتی که چیز اول موقوف باشد بر ثانی
و ثانی موقوف باشد بر اول یعنی هر دو موقوف باشند بهم
اعم از آنکه بواسطه باشد یا بی واسطه پس اگر موجودات
چنین باشند لازم می آید که چیزی پیش از وجود خود موجود باشد
زیرا که چون فرض کنیم وجود ا سابق است بر وجود ب و وجود
ب بر وجود ا پس ا سابق باشد بر نفس خود و لازم آید که ا پیش از
وجود ا موجود باشد و این محال است اما تسلسل بجهت آنکه
او عبارت است از ترتیب امور ممکنه غیر متناهیه که هر یک از
آنها در وجود موقوف باشند بر دیگری الی غیر النهایه پس
اگر امور مجموع مرتبه را اخذ کنیم ناچار آن مجموع محتاج باشد
بکل واحد واحد از افراد او و هرچه محتاج باشد ممکن است و
ممکن موثری میخواهد و موثر نمیتواند که نفس آن مجموع یا جمیع
افراد او یا بعضی از او باشد پس امری باید خارج از ممکنات و

خارج از جمیع ممکنات ممکن نیست پس بضرورت واجب خواهد
بود لذاته نه ممکن و هو المطلوب **ایضاً فی وجوب وجوده**
و همچنین صانع باید موجود باشد و وجود او واجب است زیرا
که اجسام همگی محدث‌اند و هر محدثی محدثی میخواهد زیرا که محدث
آنست که بهم رسد بعد از آنکه نبوده باشد و هر چه چنین باشد
واجب نیست زیرا که عدم بر واجب محال است و ممتنع نیز
نمیتواند بود زیرا که وجود ممتنع محال است پس بضرورت
ممکن است و هر ممکنی چنانکه گذشت محتاج است بمؤثر پس
اجسام را محدثی باید ازلی و ابدی تا تسلسل لازم نیاید و بر این
قیاس ادلهٔ عقلی و نقلی در این باب بسیار و بهترین آنچه
کسی را بمنزل مقصود و مراد رساند متابعت شریعت حضرت
خیر المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و اطاعت طریقه و سنن
ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین است لا ازل لازلیته و
لا ابد لابدیته و لا غایة لمعرفته و انه تعالی واحد احد صمد لیس کمثله
شیء لم یزل و لا یزال سمیعا بصیرا علیما حکیما حیا قیوما عزیزا

قدوسا عالما قادرا غنیا لا یوصف بجوهر و لا جسم و لا صورة و لا
عرض و لا خط و لا سطح و لا ثقل و لا لون و لا سکون و لا حرکة و لا مکان
و لا زمان و انه متعال عن جمیع صفات خلقه خارج عن الحدین
حد الابطال و حد التشبیه و انه شیء لا کالاشیاء احد صمد لم یلد
فیورث و لم یولد فیشارک و لم یکن له کفوا احد و لا شبه و لا
ند و لا ضد و لا مثل و لا نظیر و لا صاحبة و لا شریک لا تدرکه الابصار
و الاوهام و هو یدرک الابصار و الاوهام و لا تأخذه سنة و
لا نوم و هو اللطیف الخبیر خالق کل شیء لا اله الا هو له الخلق و
الامر تبارک الله رب العالمین و انه تعالی عما یقول الظالمون
علوا کبیرا فسبحان الله تبارک و تعالی عما یصفون ع
قلم اینجا رسید و سر بشکست **نهایت** جمیع جاهلیت باغوای شیاطین
ملاعین جن و انس خود را در بیابان ضلالیت و سرگردانی
آوارگی و خیالات [illegible] فاسده و مقالات کاسده از ایشان
[illegible] نعوذ بالله من اوهام باطلهم **باید دانست**
حکما دو صنف اند که از موجودات خارجیه بحث می‌کنند **اول**

استدلالیان یعنی کسانی که در مطالب خود براهین جاری نموده
باقامت دلایل عقلی مستمسک میشوند و آنها نیز دو طایفه اند ۱
آنانکه ملّی اند یعنی قبول دینی کرده اند و ایشان را متکلمین گویند
۲ آنانکه بر ملّتی نیستند و ایشان را مشائین گویند دویم کسانی
که مجهولات خود را بریاضات و مجاهدات معلوم می کنند و
آنها نیز دو طایفه اند ۱ آنانکه قبول ملّتی کرده اند و ایشانرا صوفیه
گویند ۲ آنانکه ملّتی ندارند و ایشانرا اشراقین گویند و ارسطو
با تبعه مشائین و افلاطون با تبعه اشراقین اند و ارسطو اولا در
خدمت افلاطون تلمذ نموده و بعد از آن مدتها بمنصب وزارت
اسکندر اشتغال داشته و تبعه او را باین اعتبار مشائین
می نامند که چون او شغل زیاد بوده و فرصت آن نداشته که
در خانه خود یا جایی معین تدریس تواند نمود لهذا در هنگامی
که سوار و سیار بکارهای اسکندر میرفته شاگردان در رکاب او
پیاده میرفته تلمذ مینموده اند و افلاطون در مدرس خود و
شاگردان می رفته در خدمت او می نشسته و بدون نسخه و

کتاب استکشاف مجهولات می نموده اند و احوالات هر یک
در کتب سیر و تواریخ مذکور است و از جمله مکاشفات افلاطون
آنکه چون کسی وارد او می شده اولا تحقیق صورت و هیأت او
می نموده اگر قابلیت تربیت داشته او را بخدمت خود
جای میداده و الّا فلا و چون ارسطو خواست که خود را از
تلامذه او سازد افلاطون بعد از تحقیق راضی نشده گفت
که او قابل تربیت نیست عاقبة الامر بعد از تصدیع زیاده از
تعریف خود را در سلک تلامذه افلاطون منتظم ساخت و افلاطون
بهمان سخن خود مجد بوده می گفت که ارسطو چیزی نخواهد شد
تا آنکه ارسطو در مراتب علوم سرآمد روزگار گشت مردمان
از سخن افلاطون متحیر و متفکر می بودند تا هنگامی که اسکندر
طبل جهانگشایی فرو کوفت و زمام اختیار روزگار در قبضه
اقتدار او در آمده ملک عالم مسخّر او گشت افلاطون تدوین حکمت
نموده دیباچه او را باسم سامی اسکندر موشح ساخت اسکندر ولایت
یونان را که در لطافت و نزاهت و عمارت او در ربع مسکون جالی

نمود با فلاطون بخشید بخیال او خوش آمد گویان معروض رای اسکندر
نمودند که ولایت چنین معمور را بیک شخص مفلوک بخشیدن
از طریقهٔ جهانداری دور می‌نماید آن والاشان از سخن ایشان
برآشفته فرمود که ملک فانی داده حیات جاودانی گرفته ام
و تا قیامت اسم خود را بر صحیفهٔ روزگار نگاشته ام و نام من
پاینده خواهد بود زهی بی سعادتی که جنس حقیر را با خیر کثیر ترجیح
دهد و دیگر متوجه ایشان نشده افلاطون را بنوازشات و
عواطفات بنواخت و بوزارت خود تکلیف نمود افلاطون
اباء و امتناع نموده راضی نشد اسکندر گفت هرگاه خود راضی
نمیشوی یکی از شاگردان خود را که قابل دانی مقرر فرمای
حاصل کلام آنکه از تلامذهٔ او نیز هیچیک راضی باین امر نگردید
ارسطو که فاضل ترین ایشان بود باین امر راضی و اختیار
ملازمت اسکندر نمود و بعد از آن هر دو همراه شدند و محقق شد
که افلاطون چه گفته و بدان سبب تشنیع ارسطو می‌نمودند
و از جمله حماقت افلاطون با وجود آن همه مراتب آنکه چون

حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام برسالت بر خلایق مبعوث
شد افلاطون انکار او نموده سر مخالفت او پیش نهاد و بعد از
آنکه آنحضرت اقامت حجت نموده اثبات رسالت خود نمود
افلاطون تصدیق نموده گفت رسالت او حق است اما از
برای جهال نه از برای من زیرا که من تحقیق نموده ام و مرا
احتیاجی برسالت او نیست پس چیز زیرا که مآل این باشد
البته متعرض آن نشدن اولی و انسب می‌نماید اگرچه علم هر چیزی
از جهل او بهتر است اما محافظت دین و مذهب واجب برایت
و مشخص است که هرچه مخالف شریعت نبوی صلی الله علیه و آله
و سلم است معتقد آن بودن جز ضلالت دو جهانی بهره
ندارد ان شاء الله تعالی حضرت حق سبحانه تعالی جمیع شیعیان
و شیعه زادگان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
را بر جادهٔ قویم و صراط مستقیم راسخ و ثابت قدم بداراد
اما اصول دین بمذهب شیعه پنج است چنانکه مشهور است
اول توحید یعنی خدای تبارک و تعالی را یکی دانستن بی

شریک و در توحید او جلّ اسمه همگی حکما و متکلمین متفق اند زیرا
که اگر خدا دو می‌شد بایست که نسبت ممکنات با ایشان
یکسان باشد باین معنی که هر یک از ایشان قادر باشد بر هر چه
آن دیگری قادر باشد بجهت آنکه قدرت از لوازم ذات
ایشان است و ذات ایشان در ماهیت و وجود و وجوب
وجود مشترک کند و هرگاه چنین باشد باید که از ممکنات چیزی
موجود نشود زیرا که اگر موجود شود و موثر یکی باشد دون آن
دیگری ترجیح بلا مرجح لازم می‌آید و اگر هر دو موثر باشند با
هم اجتماع دو موثر تام بر یک اثر محال است و در کلام مجید
وارد است که لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و همچنین
مذکور است که قل هو الله احد و باین قیاس ادلهٔ عقلیه و
نقلیه بسیار است و جماعت مشرکین چند طایفه اند لعنهم الله
تعالی علیهم دویم عدل یعنی خدای عزّ و جلّ را عادل دانستن
زیرا که ظلم بر خدای تعالی روا نیست چنانکه در کلام خود
فرموده که ان الله لا یحب الظالمین و همچنین فرموده که

لعنة الله علی الظالمین پس صرح و بطریق اولی ظالم نیست و ظلم
بندگان روا ندارد و خیریت ایشان را میخواهد ما اصابک
من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک
سیوم نبوت یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را رسول
خدا دانستن زیرا که بر خدای تعالی فرستادن رسول بر خلقان
بجهت تبشیر و تنذیر ایشان واجب است و در این شکی نیست
و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دعوی رسالت کرد و
بر طبق دعوی خود اظهار معجزات نمود و جمیع ادیان سابقه را
منسوخ ساخت و بتواتر رسیده و میرسد و جمیع امم قایل
بدعوی او هستند و متواترات یقینیه از قبیل ضروریات است
و چیزی که بتواتر رسیده و [illegible] بحث چنانکه در فصل ششم
باب سیم اشاره شد و انکار بدیهیات محض کفر و کفر محض است
و همچنین معجزات او از حد تحریر بیرون است از جمله قرآن مبین است
که بدست آن حضرت ظاهر شد و حال آنکه آن حضرت امی
بود و نزد هیچکس از اهل کتاب نرفته بود و با ایشان صحبت

کرده بود و در اعجاز قرآن و نبوت آنحضرت گفتگو نمودن تحصیل
حاصل است قال الله تبارک و تعالی وما محمد الا رسول
وقال عز و جل ولکن رسول الله وخاتم النبیین فلا نبی
بعده چهارم امامت یعنی حضرت امیر المومنین علی بن ابی
طالب علیه السلم را امام بحق و وصی مطلق بلا فصل رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم دانستن و بعد از او پسر او امام
حسن و بعد از او امام حسین و بعد از او علی بن الحسین
و بعد از او محمد بن علی الباقر و بعد از او جعفر بن محمد الصادق و بعد از او موسی
بن جعفر الکاظم و بعد از او علی بن موسی الرضا و بعد از او محمد بن علی
التقی و بعد از او علی بن محمد النقی و بعد از او حسن بن علی
العسکری و بعد از او محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان
و خلیفة الرحمن صلوات الله علیهم اجمعین و یقین داشتن
که ایشان هر یک بنص قرآن امام بحق اند و آخرین ایشان
که امام محمد مهدی صلوات الله علیه است امام ثانی عشر و
بعد از او امامی دیگر تا روز محشر نخواهد بود و او زنده و موجود و

بقائم آل محمد است و تا روز قیامت خواهد بود و در نصب امام
مذهب اشاعره و بعضی از معتزله آنست که بر خلق واجب است و
خوارج را مذهب آنست که نصب امام مطلقا واجب نیست و
بعضی گفته اند که در وقت ظهور فتنه واجب است اما در وقت
ایمنی واجب نیست و بعضی بعکس این و [illegible] از خرافات
و نا معقولاتی بخاطر رسیده اما مذهب امامیه و اسمعیلیه و بعضی
از معتزله آنست که نصب امام بر خدای تعالی واجب است و
در این شکی نیست زیرا که امام لطف خداست بر خلقان
و لطف خدای عز و جل همیشه شامل حال خلایق است و بر او
لازم است که دایما یکی از ائمه نایب او در زمین بجهت اجرا
و امضاء احکام او باشد و مردمان را ترغیب و ترهیب نموده
بمعروفات امر و از منکرات نهی نماید و حلال مشکلات
ایشان باشد و اگر چنین نباشد روی زمین هرج و
مرج و هرگز از فتنه و فساد خالی نباشد پس لازم می آید
که خدای تعالی بر بندگان ظلم جایز داشته باشد و ظلم بروی

روایت است و چون معین شد که نصب امام بر خدای تعالی واجب است
پس کسی را که او تعیین نماید واجب است که معصوم باشد از
گناهان صغیره و کبیره و اعلم و افضل و اشجع ناس باشد زیرا که اگر
چنین نباشد تفضیل مفضول بر فاضل لازم آید و این جایز نیست
و چون چنین شد امامت بحق بعد از رسول الله صلعم حق امیر المومنین علی
بن ابی طالب علیه السلام است بی شک و شبهه و بعد از او یازده
فرزندش صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین زیرا که ایشان از
سایر مردمان بجمیع صفات کمالیه ممتازند و مذهب اهل سنت و
جماعت آنست که خلافت بعد از رسول الله صلعم حق ابی بکر و بعد از او
عمر و بعد از او عثمان [illegible] و بعد از آن حضرت
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و حال آنکه خود
قایل اند بر آنکه حضرت امیر المومنین ع بجمیع جهات اولی است و
اگر شروع بمناقب آنحضرت و مطاعن [illegible]
رود و بطول می انجامد لهذا بقدری اکتفا مینماید و از براهین قاطعه
بر اثبات امامت آنحضرت حکایت غدیر خم و نزول آیه کریمه است

چنانکه کسی او را از واقعه انکاری نمیرسد و ابن جوزی که از افاضل و
اعاظم اهل سنت است کتابی در فضایل ائمه مسمی بسبط تالیف
نموده حکایت مزبوره را بالمضاعف آنچه در میانه شیعیان
مشهور است مذکور ساخته و اکثر علمای ایشان نیز ذکر نموده اند
و جمیع امت معترفند که در غزای عمرو عبدود و از آن ضربتی
که آن اسد الله الغالب بر آن لعین زد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ثواب او بیش از عبادات ثواب
ثقلین و امیر المومنین علی بن ابی طالب فاضل تر از جمیع جن
و انس است پس افضل عالمیان اولی بامامت ایشان
خواهد بود و از جمله غزای خیبر بود که مشهور است [illegible]
[illegible]
حضرت رسول ع از شکست سپاه اسلام آزرده خاطر بوده
جبرئیل علیه السلام نازل گشته او را بفتح خیبر از ضرب دست امام
جن و بشر امیر المومنین حیدر بشارت داد آن سرور خوشنود
گشته فرمود رایت اسلام را فردا بکسی دهم که دوست ترین

برادران باشد بجز او رسول او و جانشین رسول خدا باشد
بعد از او و صحابه بعد از استماع سخن آنحضرت ص هر یک با خود
مشق جنونی داشتند که آیا این سعادت کبری و موهبت
عظمی نصیب که گردد و این همای اوج سعادت بدام که افتد
و هر کس خود را می ستود و در دیگ هوس خامی می پخت و از
بی بختی غافل از آنکه عارف شیراز مولانا عرفی بنظم آورده نظم
پیش از بنای دهر بپانصد هزار سال :. بودند مصطفی و علی جانشین
هم :. تا روز دیگر که رخساره مهر جهانتاب از عقب پرده سپهر
بلند قباب چون نور محمدی ص بهزاران آب و تاب بر عرصه
کاینات تابیدن گرفت آن مهر منیر رسالت خورشید آسمان
امامت را حاضر ساخته چون چشم آن نور چشم مؤمنان از
چشم زخم زمان دردناک و آن مولای متقیان بدان سبب
نالان بود حضرت رسول ص بامر خدای عز و جل زبان مبارک
بر چشم آن زوج بتول کشیده صحت یافت و رایت اسلام
بدو داده بجنگ خیبریان فرستاد و آن ولی خدا و وصی مصطفی

بیک طرفة العین فتح هفت قلعه خیبر که در متانت و استحکام نظیر و
عدیل در ربع مسکون نداشت نموده در باب او را که بروایت مشهوره
سی و سه هزار من و بروایتی هشت هزار من و بروایتی سه
هزار من بوده بدو انگشت خیبر گشای از جای بکند و بر سر
خندق پل ساخته هر مرتبه قریب بهزار نفر را میگذرانید و چون
نیک ملاحظه نمودند آنحضرت را پایهای مبارک بر جائی نبوده
و در آن روز ملک از دریچه فلک سر بر آورده تحسین و آفرین
نمودند نظم مرشد و مقتدا چنین باید :. خلق را پیشوا چنین باید
:. و منقول است که آنحضرت میفرموده که اگر زمین را حلقه
می بود و در میان زمین و هوا جایی می شد که پایهای خود را
استوار مینمودم هر آینه زمین را از جا می کندم و این مدعا را
مولوی مولانا حسین کاشفی رحمه الله در قصیده هفت بند خود
بنظم آورده نظم گر زمین را حلقه بودی جا برداشتی :.
بازوی زور آزمایت یا امیر المؤمنین :. پس امام بحق و
وصی مطلق بعد از رسول حق چنین کسی است

[illegible] شد و از جمله حکایت
روز مباهله که قرآن مبین بآن ناطق است و حضرت رسالت پناه
اهل بیت خود را که علی و فاطمه و حسن و حسین اند نفس خود خوانده
و هیچ عاقلی را در این شکی متصور نیست که کسی غیر برادر خود
با وجود قابلیت مرجح نمیدارد و جمیع امت قایل اند که حضرت
رسول ص بکرات و مرات فرموده که یا علی اَنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ
هٰرُونَ مِن مُوسیٰ وَ وَصِیّی وَ خَلیفَتی مِن بَعدی و
همچنین آنحضرت ص فرموده که ائمه بعد از من دوازده تن اند بعدد
اسباط بنی اسرائیل اول ایشان علی و آخر ایشان مهدی است
و روزی حضرت امام حسین علیه السلام در خدمت جد خود حضرت
رسالت پناه بود آنحضرت فرمود که این پسر من امام است و
پسر امام است و برادر امام است و پدر نه امام است که
آخرین آنها محمد مهدی علیه السلام است و او تا روز قیامت زنده
و جاوید خواهد بود و حجت خدا است بر خلق و هرگز نگفت که
ابی بکر یا عمر یا عثمان علیهم اللعنة والنیران سگ کجا ینده ع وای

بر کسی که نداند امام کیست. و همگی قایل اند که عمر علیه اللعنة زیاده
بر هفتاد مرتبه گفت لَولا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ و در روز غدیر خم
اول کسی که با حضرت امیر ع بیعت نمود آن سگ شریر بود
و صاحب کاشف الحق در کتاب خود آورده که سگ سنیی رساله
نوشته و از راه حماقت و عصبیت حکایت غدیر خم را که از
آفتاب روشنتر و کسی را در آن شبهه نیست انکار نموده
بعد از آن گفته بر تقدیر تسلیم چرا بایست که رسول الله ص در بیابان
و موضعی که قلیلی از مردمان تا شده اند پالان شتران منبری
بسازد و بر آن رفته علی را جانشین خود سازد و چرا در مدینه و در
مسجد مدینه بین الناس چنین نکرد تا کسی را شبهه نماند حاصل
آنکه یکی از شیعیان رضی الله تعالی عنه و عنهم در جواب نوشته
که ای احمق این بحث را با خدای تعالی بکن که چرا موسی بیچاره
را تنها بکوه طور بردی و با او سخن گفتی و امت او را سرگردان
نمودی و چرا محمد مصطفی ص را در شب تاریک بغار رفتن امر نمودی
و چرا او را در شب ظلمانی از حجب آسمانی گذرانیده بسر او قاب سجانی
رسانیدی و

غرض آنکه آن سگ ندانسته که رسول الله صلعم بامر الهی و حکم
پادشاهی این کار نموده و از این قبیل مزخرفات آن ملاعین
بسیار است که بعضی را نفهمیده و بعضی را بتعصب جاهلیت
گفته اند و همان سخن ایشان فی الواقع جواب ایشان است اما
عصبیت غالب است و در اینکه علما و محققان ایشان میدانند که
حق با کیست شکی نیست و شافعی که مدار علیه ایشان است گفته

کفی فی فضل مولانا علی ❊ وقوع الشك فيه انه الله
ومات الشافعي ليس يدري ❊ علي ربه ام ربه الله

و ابن جوزی که مذکور شد و از فضلای ایشان است قریب یکصد و پنج
هزار حدیث در مناقب و فضایل ائمه اثنی عشر تالیف نموده
و بسط موسوم ساخته و بر این قیاس بسیار اند اما چه فایده
و قطع نظر از آن براهین و حجج دیگر بر اثبات امامت حضرت امیر ع
[illegible] از معجزات و متواترات و بدیهیات و
نظریات بسیار است که این رساله ملکه دفتر امثال آن گنجایش
بیان آن نیست [illegible]

انکه پنجم معاد یعنی زنده شدن در روز قیامت و سوال
قبر و حساب و صراط و میزان و جحیم و جنان و غیرها اعتقاد داشتن
و وقوع آنها را یقین دانستن و در معاد بعضی جهال را اختلاف
است مذهب فلاسفه و ابو الحسن بصری و محمود خوارزمی آنست
که اعاده معدوم جایز نیست بعینه زیرا که اگر بعینه جایز باشد باید
اعاده آنوقت که در آن موجود بود جایز باشد زیرا که وقت از جمله
عوارض او است و اگر اعاده او با اعاده آنوقت باشد لازم آید
که معاد و مبدا یکی باشد جواب آنست که لا نسلم وقت از عوارض
او باشد و لا نسلم که معاد و مبدا یکی شود زیرا که معاد آنست که مسبوق
باشد بحدوث دیگر و مبدا آنست که مسبوق نباشد و همچنین مذهب
فلاسفه آنست که هیولی و ارواح بشری و عقول و نفوس فلکی و
اجسام افلاک قابل عدم نیستند و این نیز باطل است زیرا که
ما سوی الله حادث است و هر چه حادث باشد حقیقت او قابل
عدم است و در اعدام اجسام علمای اسلام را اختلاف است بعضی
گویند که خدای تبارک و تعالی اجزا همه را متفرق گرداند و بعد از آن

تألیف کند چنانکه بود و بعضی گویند همه را تا چیزی که داند بعد از آن
اعاده فرماید کما قال عزّ و جلّ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
زیرا که هلاک فنا است نه تفرّق بر هر تقدیر مذهب قدمای فلاسفه
از طبیعیین آنست که معاد اصلاً نخواهد بود و حکمت [illegible]
اکثر فلاسفهٔ الهی آنست که معاد روحانی ممکن است و بعضی از
علما گفته‌اند معاد جسمانی است اما همه نامعقول است و
مذهب حق صحیح آنست که معاد هم جسمانیست و هم روحانی
چنانکه در کتب سماوی و احادیث نبوی و ائمه طاهرین صلوات
الله و سلامه علیهم اجمعین مذکور است قال الله تبارک و تعالی
قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي
أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ **فروع دین**
بقولی پنج و بقولی شش و بقولی هشت و بقولی ده است
قول اول مشهور است ۱ صلوة ۲ صوم ۳ زکوة ۴ حج ۵ جهاد
و بقول ثانی خمس است با مذکورات خمسه و بقول ثالث
امر بمعروف و نهی از منکر است با مذکورات سته و بقول

رابع تولا و تبرا است با مذکورات ثمانیه و این قول اصح است
زیرا که تولا با ائمه طاهرین و تبرا [illegible] از ضروریات
دین است و کسی که عاری باشد از این جایش در اسفل
سافلین خواهد بود و هر کس محبت امیرالمؤمنین و مودت
ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را داشته باشد
[illegible]
مردود درگاه اله العالمین است
[illegible] تولات [illegible] از مذکورات در کتب مبسوطه
شده و این رساله را مختصر [illegible] مستعد و لهذا [illegible]
آن نشانه به همین مقدار نمود **الحمد لله و المنه** که این
گنجینهٔ مملو از لآلی نظم شاهی بنام گرامی نواب خورشید
مثال لازم الاحترام شامل شرف اختتام پذیرفت که از
درر کف دریا نوالش نقود جهان چون کف دریا
نظر اعتبار ساقط اعتبار * و صدف سینه او و قارش مملو
از جواهر معانی بیشمار * از پاکی ضمیر منیرش خورشید

صافی ضمیر خجل ∴ و از همم علیه‌اش حاتم طائی منفعل ∴ و از لامعی که
حدایق ایمانیان ایران بلکه جمیع اهل جهان از رشحات سحاب
احسانش ریان ∴ و از اهتزاز نسایم التفاتش غنچهای
دلهای بینوایان چون گل صدبرگ خندان است ∴ عنایتش لطائف
که از آبیاری اجرای احکام شرعیه‌اش گلشن شریعت نبوی
سرسبز و خرم ∴ و از اهتمام تمامش در مسایل دینیه دل
عدو البته پر درد و الم ∴ از محیط حلمش لنگر زمین نقطه ایست
پابرجا ∴ و از تلاطم قلزم خشمش فلک نه تو یمی است طوفانی
حباب آسا ∴ شگفتگی خاطر از فایض الطاف نوازشش در غنچه گل را
در آب ∴ و نسیم عنبر شمیم خلق حسن خلقش نافه آهوی تتار را
در پیچ و تاب انداخته ∴ نکته سنجی که دقایق طبع شریفش افلاطون
دانشان جهان را در خم انزوا نشانیده ∴ صاحب تدبیری
که اصابت رای منیرش عطارد و منشیان را خط خجالت بر
چهره کشانیده ∴ طغرای غرایش بر نواصی امثال کامثال
اللولو المکنون ∴ و سجل عاطفتش بطراز ملاطفت و احسان

منظر نور و مشحون ∴ خانه عاطفت خانه‌اش ملک شکستگان بیابان
بینوایی را عصای موسی ∴ و دست احسانش در بذل انعام
بر فقرا ید بیضا ∴ شحنه عدلش در چارسوق امکان
پاسبان اهل ایمان ∴ و بنای ارکان ظلم از سیلاب
تهدیدش خراب و ویران ∴ ظاهر و باطن در حسن صورت و
سیرت موافق ∴ و از نیکویی ذات و بذات مستجمع جمیع صفات
کمال و اثق ∴ مهبط فیوضات حضرت اله العالمین ∴
سمی خامس حضرات ائمه معصومین ∴ صلوات الرحمن
علیهم اجمعین ∴ عمده اعتضاد السادات و العلما ∴ افتخار
الصدور و المنتخب آه لمؤلفه الضعیف

مسند آرای بزم عزت و جاه ∴ گل صدبرگ گلشن احسان
انتخاب نسخه عالم ∴ شاه بیت قصیده امکان
∴ صدر دین ناقد علوم دقیقه ∴
∴ آفتاب سپهر عزت و شان ∴
آنکه از فیض بخششش هر دم ∴ قلزم جود میکند طوفان

می‌نماید بچشم احسانش ∴ کمتر از ذره نقد کون و مکان

در جهان همچو آفتاب منیر ∴ نور ایمان ز عارضش آیان

پرتو التفات مهرش اگر ∴ بر سر دوستی شود تابان

از فروغ و شعاع قهر او ∴ دیدهٔ خصم را زند پیکان

بهر دفع معاندان هر گه ∴ تیغ قهر او کند طغیان

زورق خصمش آنچنان شکند ∴ که نماند ز زورقش نشان

آن فلک قدر مهر گنجینه ∴ که بود پرتوش همه احسان

صاحب عقل و رای و هوش که گشت ∴ مفتخر از وجود او دوران

میکند وصف نیکی ذاتش ∴ ربع مسکون عرصهٔ امکان

من که باشم که مدح او گویم ∴ شده در وصف او خرد حیران

غرضم مدحت و ثبات او نه ∴ فضل استاد عنصری نقصان

شعر فی نفسه ارچه خود بد نیست ∴ گر نه بینی بهیچ ایقان

لیکن از قبح بعضی از شعرا ∴ قیمت و قدر او شده پنهان

بس که هم طالقان و من هستم ∴

شیعهٔ شیر بیشهٔ یزدان ∴

آنکه گشته بشان او نازل ∴ سورهٔ هل اتی علی الانسان

ابن عم رسول و زوج بتول ∴ سبب خلقت زمین و زمان

مظهر نور حق علی ولی ∴

زینت بارگاه کون و مکان ∴

ذو الفقار دو سر بقبضهٔ او ∴ گر نمیگشت در جهان آیان

حق ز باطل جدا نگردیدی ∴ نشدی فرق کفر از ایمان

سیده ذره ز خاک درش ∴ سرمهٔ چشم عرش را امکان

خلقش ار لشکر اکند به یقین ∴ خیزد از جان ثور و حوت فغان

مزرع هستی عدو سوزد ∴ برق تیغش اگر فتد بجهان

از دو شق میکند در یک ذره ∴ چرخ واژون و گنبد گردان

چون تفاخر کنم بشعر که هست ∴ نام من در جریدهٔ ایشان

این رساله که هست فی الواقع ∴ جملهٔ علم را بهار بستان

ز عنایات ایزد ذو المن ∴

شد مزین بنام صدر جهان ∴

چون مشرف بنام نامی اوست ∴ میزند طعنه بر نگارستان

می نماید بچشم احبابم ⁂ نظم و نثرش چو لؤلؤ و مرجان
خط مشکین و زلف هر سطرش ⁂ دوستان را بود گل و ریحان
نقطهای حروف موزونش ⁂ همچو یاقوت احمر غلطان
خامه ام دوست را بود چو عصا ⁂ بهر حاسد عیان کند ثعبان
باز کن دیده همچو ملا قطب ⁂ هر چه خواهی به بین درین ایوان
لب به بند ای نقی که لایق نیست ⁂ بیش ازین شرح و بسط این سخنان
لاف بیهوده میزنی تا کی ⁂ تو ازین چند جزو پریشان
عرضت چون دعای نواب است ⁂ آن نهال حدیقه ایمان

⁂ بر دعای دوام دولت او ⁂
⁂ ختم کن بیش ازین فسانه مخوان ⁂

کردگار اندات بی علت ⁂ غنی و مطلق و فهم زندان
کم مباد از مفارق ضعفا ⁂ ظل ممدود آن رفیع الشان
دوستش را همیشه خرم دار ⁂ دشمنش را جدا بدار از تن جان
لطف شاهنشهی مدار دریغ ⁂ از سر آن گزیده اعیان
چند جزو مرا هم از لطف ⁂ ساز مقبول خاص و عام زمان

در دوم نزع و در سؤال و حساب ⁂ در جزا و اعادت خلقان

⁂ بولای علی و آل علی ⁂
⁂ بگذر از جرم ما گنه کاران ⁂

امید که از ظل ظلیل آن والاشان و پرتو التفات آن مهر سپهر مکرمت
و احسان بر مفارق اهل جهان بتخصیص فضلا عظام سمو المکان
لامع و تابان بوده این اوراق که از اسرار نسیان ذره پریشان
از فیض نظر کیمیا اثرش مقبول خاص و عام زمان و منظور انظار
ارباب شهود و ایقان باد بالنبی و الوصی و آلهما و ذریتهما الامجاد
هذا آخر ما اوردناه فی هذا التالیف مستعینا بالله و
متوکلا علیه فنسأله ان ینفعنا و سایر المستفیدین الذین الزموا
علی انفسهم محبة امیر المؤمنین و مودة ائمة المعصومین الذین هم
شفعاء یوم الدین و خلفاء الرحمن فی الارضین بعد سید المرسلین
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین ما دامت السموات و
الارضین و الحمد لله رب العالمین حمدا لا یحصی احصاؤه احد
من العالمین الا رب العالمین و الصلوة و السلم علی اشرف

المؤمنین محمد خاتم النبیین و آله و اولاده و عترته الطاهرین
صلوة دائمة نامیة ترفع مدارج الموحدین و ترغم انوف الجاحدین
اللهم اجعلنا بلطفک المبین من محبی الائمة المعصومین و شیعتهم
المؤمنین بحرمة خاتم الانبیاء والمرسلین و عترته الاخیار
الانجبین و اللعن علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین امین
چو از لطف خدای جسم و جان هم ... این نسخه را اتمام دادم
ز فیضانش بهار تازه بود ... بهارستان گلشن نام دادم

قد فرغ من تسویده و تحریره بعون الله
و توفیقه مؤلفها الفقیر المحتاج الی
عفو ربه العلی الکبیر المذنب الجانی
محمد تقی الطالقانی غفر ذنوبه
و ستر عیوبه یوم الاحد
تاسع شهر محرم الحرام
۱۰۱۱۷
... المصطفویة ...